



از تو می پرسم، ای اهورا  
 چیست سرمایه رستگاری؟  
 میرسد پاسخ از آسمان ها  
 دین خود را به مادر ادا کن  
 ای گرانمایه مادر،  
 جان فدای صفای شما باد  
 با شما از سر و زر چه گویم  
 هستی من فدای شما باد!  
 با شما، صحبت از «من» خطا رفت  
 من که باشم؟ بقای شما باد!  
 فریدون مشیری

نقاش: مرتضی کاتوزیان



## علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال

- + جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
- + امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
- در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- + حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

## شان انصاری

مشاور سرمایه گذاری در املاک

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن  
در امور خرید و فروش املاک در پی اریا

با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #01088988

# SHAWN ANSARI PRESENTS

## شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره‌ی مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی‌اریا  
با بیش از ۳۰ سال تجربه

### Expertise You Need, Results You Can Count On!



SOLD - Represented Seller  
Portola Valley



SOLD - Represented Seller  
Saratoga



SOLD - Represented Seller  
Santa Clara



**Shawn Ansari, Realtor**  
MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate



SOLD - Represented Buyer  
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer  
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer  
Oak Drive, Menlo Park

## (408) 529-4574

[www.shawnansari.com](http://www.shawnansari.com)

[Shawn.Ansari@Compass.com](mailto:Shawn.Ansari@Compass.com)

DRE: 01088988

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

COMPASS

THE LAW OFFICES OF  
CAROLINE J. NASSERI

(800)525-6060

وکیل تصادفات و صدمات بدنی  
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri  
Attorney at Law

## کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دسترسی به معالجات پزشکی،  
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت  
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،  
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408) 298-1500

e-mail: [cnasserri62@yahoo.com](mailto:cnasserri62@yahoo.com)

Fax: (408) 278-0488

Website: [carolinenasserilaw.com](http://carolinenasserilaw.com)

675 North First Street, San Jose, CA 95112

## نظر شهروندان درباره واکسن کرونا

پریسا روحانی

اوضاع شیوع ویروس کرونا در ایران نگران‌کننده‌تر از قبل شده است. تعداد مبتلایان و تعداد درگذشتگان بر اثر ابتلا به بیماری کووید-۱۹ در روزهای گذشته به سطح بالایی رسید و گزارش شد که بیش از ۴۰۰ تن در یک روز جان باخته‌اند. شهروندان چه می‌گویند؟

سوال بسیاری از شهروندان ایرانی در شبکه‌های اجتماعی از مسئولین وزارت بهداشت و دولت و حکومت جمهوری اسلامی این بوده که پس چه زمانی قرار است واکسن کرونا با کیفیت در سراسر ایران به صورت گسترده تریق شود؟ آیا واکسن‌های روسی و چینی که وارد ایران شده‌اند و تاییدیه سازمان بهداشت جهانی را ندارند، قابل اطمینان هستند؟ چرا بحث تریق پولی واکسن از طرف مقامات وزارت بهداشت به میان آمده است؟

این سوالات در حالی مطرح می‌شوند که رهبر جمهوری اسلامی نیز در سخنانی نسبت به خرید واکسن‌های کرونا ای آمریکا و انگلستانی موضع گرفته و ورود آنها را به ایران ممنوع اعلام کرده است. این ممنوعیت با مخالفت و انتقاد بسیاری از شهروندان و چهره‌های دانشگاهی و پزشکان مواجه شد و آنها «علی‌خامنه‌ای» را به دخالت در امری تخصصی و بازی گرفتن جان مردم متهم کردند. به میان مردم تهران رفتیم تا نظر آنها را درباره واکسن کرونا و میزان اعتمادشان را به نهادهای دولتی و حکومتی برای مهار کرونا جویا شویم.

خانمی با نام خانوادگی «جعفریان» در این باره گفت: «به واکسن‌های اینها اطمینان ندارم، چون خیلی از دوستان و آشنایان پزشک می‌گویند که این واکسن چینی و روسی را زده‌اند و دچار لختگی خون یا لمس اعضای بدن‌شان شده‌اند. به فامیل ما که پزشک است زنگ زده‌اند و گفتند بیا واکسن بزن که وقتی نوع واکسن را فهمیده، گفته نمی‌خواهم و کرونا را به این واکسن‌ها ترجیح می‌دهم. من هم چه پولی و چه مجانی نمی‌زنم، تا مطمئن شوم. چون دولت به فکر ما نیست. از این طرف می‌گویند زاده و ولد کم است و ملت بچه‌دار شوند، از طرف دیگر می‌بینیم که ملت را مثل برگ درخت می‌ریزند زمین. مردم یا سر کرونا می‌میرند، یا از غصه دق می‌کنند، یا خودکشی می‌کنند. از من که گذشته و سنی دارم و به یک لقمه نان و سقفی بالای سرم راضی‌ام، اما جوان‌ها چه می‌شوند؟ فکر آینده جوان‌ها و این ملت مظلوم باشید. هرچه در این ۴۳ سال گفتید، ملت گفتند چشم. گفتید بگیری، گفتیم چشم. گفتید کمک کنید، گفتیم چشم. گفتید نخورید، گفتیم چشم. کمی هم به فکر ملت باشید دیگر.»

خانم پورمحسن گفت: «نه خودم و نه اطرافیانم به هیچ وجه حاضر نیستیم که این واکسن‌های وارد شده را بزنیم. حاضریم کرونا بگیریم اما واکسن نزنیم. چون به دستگاه و حکومت و وزارت بهداشت و هیچ ارگانی اعتمادی نداریم. بیشتر مردم

از ترس مردند، نه از مریضی کرونا. حکومت این‌طور تبلیغ کرده تا با کرونا مردم را بترساند.»

خانم کیان‌پور نیز گفت: «من زمانی واکسن می‌زنم که بیشتر مردم زده باشند و به آن مطمئن شوم. پارسال کرونا گرفتم و خوب شدم.»

آقای تهرانی می‌گوید: «اول باید به واکسن اطمینان داشته باشم و اگر مطمئن باشم، برایش پول هم می‌دهم، اما در حال حاضر به این واکسن‌ها هیچ اطمینانی نیست.»

آقای به نام محمدرضا گفت: «این واکسن‌ها فعلاً برایم قابل اطمینان نیستند، اما اگر اکثر مردم بزنند آن وقت من هم آن را می‌خرم، چون سلامتی آدم خب مهم است. فکر می‌کنم تنها واکسن خارجی فایزر است که عوارضش از بقیه واکسن‌ها کمتر است و قطعاً از واکسن روسی و چینی بهتر است. من فقط همین فایزر را خواهم زد. متأسفانه آن زمان که کشورهای مختلف در حال ثبت‌نام و رزرو واکسن فایزر بودند، حکومت ایران این کار را نکرد، چون در درجه اول مسئولین ما بی‌کفایت هستند و خب تحریم هم هستیم.»

شایان گفت: «اگر واکسن فایزر باشد، می‌زنم و اگر نباشد هیچ واکسنی نمی‌زنم. بی‌کفایتی مسئولین دلیل اصلی وضعیت فعلی است، چون از همین کرونا دارند میلیاردها تومان به جیب می‌زنند.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

## روز مادر مبارک

پژواک و همکاران



ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳(۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,  
SAN JOSE, CA 95157

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.

صفحه ۱	آگهی
صفحه ۲	اخبار-فهرست مطالب
صفحه ۳	آگهی
صفحه ۴	اخبار
صفحه ۵	نامه های شگفت انگیز (بهرام فره وشي)
صفحه ۶	تاریخ طنز در ادبیات فارسی (حسن جوادی)
صفحه ۷	بر گرفته از کتاب روشنگران ایران (ایرج پارسى نژاد)
صفحه ۸	یک سینه سخن (مسعود سپند)
صفحه ۹	آگهی
صفحه ۱۰	آلودگی های فرهنگ ایران (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱	آگهی
صفحه ۱۲	میتراایسم (هما گرامی فره وشي)
صفحه ۱۳	آگهی
صفحه ۱۴	ورزش از نگاه من (احمد طوسی)
صفحه ۱۵	اخبار
صفحه ۱۶	دنیای سینما (سعید شفا)
صفحه ۱۷	نوشخند، پوزخند (عترت گودرزی)
صفحه ۱۸	آگهی
صفحه ۱۹	مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰	یادداشتهای بی تاریخ (صدرالدین الهی)
صفحه ۲۱	داستان
صفحه ۲۲	اخبار
صفحه ۲۳	آگهی
صفحه ۲۴	گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵	تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶	آگهی
صفحه ۲۷	خاطرات یک تورگاید (سیروس مرادی)
صفحه ۲۸	داستان
صفحه ۲۹	اخبار
صفحه ۳۰	آگهی
صفحه ۳۱	آگهی
صفحه ۳۲	خُو (بهرام گرامی)
صفحه ۳۳	چگونه در لحظه حال... (مریم سالاری)
صفحه ۳۴	جدول
صفحه ۳۵	نیازمندیها - فال ستارگان
صفحه ۳۶	حکایت رضا (میلاد رضایی کلانتری)
صفحه ۳۷	عشق، هوس، نفرت (عباس پناهی)
صفحه ۳۸	داستان
صفحه ۳۹	کودکان حاصل از ازدواج موقت (ماهرخ غلامحسین پور)
صفحه ۴۰	شعر
صفحه ۴۱	اخبار
صفحه ۴۲	اخبار
صفحه ۴۳	داستان
صفحه ۴۴	بچه های طلاق (ادوارد تاییر)
صفحه ۴۵	اخبار
صفحه ۴۶	اخبار
صفحه ۴۷	اخبار
صفحه ۴۸	داستان
صفحه ۴۹	دنباله مطالب
صفحه ۵۰	دنباله مطالب
صفحه ۵۱	دنباله مطالب
صفحه ۵۲	دنباله مطالب
صفحه ۵۳	دنباله مطالب
صفحه ۵۴	دنباله مطالب
صفحه ۵۵	دنباله مطالب
صفحه ۵۶	دنباله مطالب
صفحه ۵۷	دنباله مطالب
صفحه ۵۸	دنباله مطالب
صفحه ۵۹	انگلیسی
صفحه ۶۰	انگلیسی



# LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

## DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

*Celebrating Life, One Story at a Time*

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆Funeral Services ◆Immediate Need ◆Pre Planning ◆Burial Services ◆Cremation Services



*The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.*

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆Prearranging freezes the cost at today's prices ◆Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

**تخفیف های ویژه با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت**

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124



سلامتی دنیا مفید نیست و برای بازگشت به حالت عادی که بخشی از آن تجارت، مسافرت، آموزش و سایر مبادلات است نیاز به واکسیناسیون جهانی است.» مدل‌ها حاکی از آن است که حتی اگر کشورهایی با درآمد بالا تا اواسط سال

درآمد بالا ۲۶ درصد، با درآمد متوسط ۶.۳ درصد، کم درآمد ۵ درصد و کشورهای با درآمد بسیار پایین ۰.۵ درصد است.

### نرخ واکسیناسیون جهانی

بهرین ۴۱ درصد دوز اول و ۳۲ درصد دوز دوم، شیلی ۴۲ درصد دوز اول و ۳۱ درصد دوز دوم، سان مارو ۴۴ درصد دوز اول و ۲۵ درصد دوز دوم، مالدیو ۵۵ درصد دوز اول و ۱۱ درصد دوز دوم، انگلستان ۵۰ درصد دوز اول و ۱۶ درصد دوز دوم، ایالات متحده ۴۱ درصد دوز اول و ۱۹ درصد دوز دوم را دریافت کردند. این داده‌ها از منابع دولتی بر اساس پروژه «دنیای ما در داده» دانشگاه آکسفورد جمع‌آوری شده است. میزان واکسیناسیون بر اساس قاره‌ها، آمریکای شمالی ۴۲ درصد، اروپا ۲۵ درصد، آمریکای جنوبی ۱۵ درصد، آسیا ۹.۴ درصد، اقیانوسیه ۴.۵ درصد و آفریقا ۱.۱ درصد است.

در حالی که تصور می‌شود، بهترین واکسن‌ها ۹۵ درصد موثر هستند، اما برای جلوگیری از بیماری همه‌گیر کاری هماهنگ لازم است. آنتونی فاوچی، مقام ارشد بیماری‌های عفونی در ایالات متحده گفته است که واکسیناسیون ۷۰ تا ۸۵ درصد از جمعیت ایالات متحده امکان بازگشت به حالت طبیعی را فراهم می‌کند. در مقیاس جهانی، این میزان یک سطح دلهره‌آور واکسیناسیون است. با سرعت فعلی ۱۷.۸ میلیون دوز در روز، دستیابی به سطح قابل توجهی از ایمنی جهانی سال‌ها به طول می‌انجامد. هرچند این میزان به‌طور پیوسته در حال افزایش است و واکسن‌های جدید تولیدکنندگان روانه بازار می‌شوند.

میزان دوز تزریق شده روزانه در ایالات متحده ۲ میلیون و ۸۶۲ هزار و ۷۵۸، چین ۳ میلیون و ۹۵۵ هزار و ۲۸۶، هند ۲ میلیون و ۶۳۸ هزار و ۵۳۴، اتحادیه اروپا ۲ میلیون و ۴۲۰ هزار و ۳۲۹، انگلستان ۵۰۰ هزار و ۹۴۴، برزیل ۸۵۳ هزار و ۸۰۶، روسیه ۷۴۰ هزار و ترکیه ۱۵۱ هزار و ۶۵۲ دوز است.

جاری کاملاً واکسینه و کشورهای در حال توسعه موفق به واکسیناسیون نیمی از جمعیت خود شوند، اقتصاد جهانی حدود ۴ تریلیون دلار ضرر خواهد کرد. خطر دیگری که ممکن است نرخ نابرابر واکسیناسیون در سراسر جهان ایجاد کند، ظهور انواع جدید است. هرچه دوره گسترش ویروس در جامعه پایداری بیشتری داشته باشد، احتمال جهش ویروس نیز بیشتر است. انواع جهش یافته از جمعیت واکسینه نشده ممکن است قادر به آلوده‌سازی افراد واکسینه شده باشند.

طبق اظهارات سازمان جهانی بهداشت، واکسن‌هایی که هم اکنون در دست تولید هستند و یا مورد تایید قرار گرفته‌اند حداقل مقداری در برابر انواع جدید ویروس محافظت ایجاد می‌کنند. با این حال، مهم است که برای جلوگیری از جهش‌هایی که ممکن است اثر واکسن‌های موجود را کاهش دهند، گسترش ویروس را محدود کنند. با واکسیناسیون بیشتر افراد، انتظار می‌رود گردش ویروس کاهش یابد، در نتیجه جهش‌های کمتری ایجاد می‌شود.

چین و روسیه واکسن‌های خود را به ده‌ها کشور در خاورمیانه، آسیا و آمریکای لاتین ارسال کرده‌اند. چین چهار نامزد واکسن خود را تایید کرده است که همه آنها توسط سایر کشورها استفاده می‌شوند. این کشور با بیش از ده کشور معامله خرید را ثبت کرده است و برخی از دوزها را اهداء می‌کند. روسیه دو واکسن را تایید کرده است که یکی از آنها در ۲۴ کشور دیگر استفاده شده است.

در حال حاضر، ۱۳۵ کشور از واکسن استرازانکا-آکسفورد، ۸۹ کشور از واکسن فایزر و بیوان تک، ۵۴ کشور واکسن‌های چین، ۲۸ کشور واکسن‌های روسیه، ۳۷ کشور واکسن مدرنا، پنج کشور واکسن جانسون اند جانسون و یک کشور واکسن کوواکس را مورد استفاده قرار دادند. میزان جمعیت واکسینه شده بر اساس درآمد کشورها به این ترتیب است، در کشورها با

## آخرین آمار واکسیناسیون کرونا در جهان

درصد یعنی دو برابر میزان واکسیناسیون کل کشور، کشورها با درآمد کمتر ۳۶ درصد، کشورها با درآمد متوسط ۲۶.۹ درصد و کشورهای فقیر و با درآمد بسیار پایین ۱۵.۱ درصد میزان جمعیت خود واکسن خریداری کردند.

در ایالات متحده، ۲۲۲ میلیون دوز تاکنون تزریق شده و در چند هفته گذشته، بطور متوسط ۲.۸۶ میلیون دوز توزیع شده است. حزقیال امانوئل، کارشناس سیاست‌های بهداشتی و استاد دانشگاه پنسیلوانیا در اواخر ماه مارس گفت: «ما در آینده خواهان تامین بیش از تقاضا خواهیم بود.»

ایالات متحده به‌زودی می‌تواند در واکسن‌های کووید-۱۹ غوطه‌ور شود اما تغییر از کمبود به مازاد می‌تواند مشکلات خاص خود را به همراه داشته باشد. امانوئل گفت: «ایالات متحده باید واکسن‌های اضافی را به خارج از کشور ارسال کند. ما نمی‌توانیم تولید (واکسن) را متوقف کنیم چون منطقی و اخلاقی نیست.» امانوئل در ادامه افزود: «اگر کشورهای دیگر واکسینه نشوند، برای

ایستنا: ماه‌هاست که اولین شخص واکسن کووید-۱۹ را دریافت کرده و صدها میلیون دوز واکسن توزیع شده اما توزیع واکسن در سراسر جهان برابر نبوده است. با این وجود، بزرگ‌ترین کمپین واکسیناسیون تاریخ در حال انجام است. براساس اطلاعات جمع‌آوری شده بیش از ۹۹۳ میلیون دوز در ۱۷۲ کشور تزریق شده است و آخرین میزان تقریباً ۱۷.۸ میلیون دوز روزانه بوده است.

برخی از کشورهای با درآمد بالاتر که بیانگر ۱۶ درصد از جمعیت جهان هستند، تعداد واکسن‌هایی را که خریداری کرده‌اند بیش از دو برابر جمعیت خود را پوشش می‌دهند. طبق مطالعه گروه سیاست ONE، ثروتمندترین کشورهای جهان مجموعاً یک میلیارد دوز بیشتر از نیاز شهروندان خود خریداری کرده‌اند. بقیه کشورهای جهان فقط توانسته‌اند ۲.۵ میلیارد دوز تهیه کنند که برای واکسیناسیون جمعیت آنها کافی نیست.

بر اساس این آمار پوشش واکسیناسیون بر اساس سطح درآمد کشور به این ترتیب است: کشورهای با درآمد بالاتر ۲۰.۸



## شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



Shiva Moozoun

Attorney at Law

♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت‌ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی

برای اشخاص و شرکت‌ها ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit Formation ♦ Tax preparation for individuals and small businesses, Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate ♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

کردن آن امکان نداشت، مخصوصا خانه های شاهزادگان و بزرگان مورد خشم و پول پرستی سربازان واقع شد. بنابر برآوردی که کرده اند تعداد یک میلیون انسان در این پایتخت تلف شد.

بدبختی دیگری جانشین این ویرانگری شد. کسانی را که از آتش سوزی و قتل عام گریخته بودند. مجبور کردند تا هر چه پول و جواهر دارند به قلعه ببرند. کسانی را که ظن می بردند مال خود را پنهان کرده اند بر روی نوعی صلیب، مانند صلیب «سن آندره» می خواباندند و پس از آنکه آنها را به آن صلیب می بستند چنان بی رحمانه می زدند که آنها یا در زیر شکنجه می مردند یا آنچه از طلا یا نقره نزدشان مانده بود تسلیم می کردند. آصف جاه مامور تحقیق و جستجو در اموال و دارایی تمام افسران امپراتوری از وزیر تا سرباز و اموال جواهر فروشان و بازرگانان دربار و شهر و سپاه شد و این ماموریت غم انگیزی برای آصف جاه بود ولی او مجبور شد اطاعت کند تا از رنجهای بیشتر اجتناب کرده باشد. بسیاری از این بازرگانان که بسیار ثروتمند بودند چون می دیدند که به ناگهان فقیر و بی چیز گشته اند از فرط ناامیدی خود را مسموم می ساختند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

است؟ چه بهتر که فرمان دهید مرا هم با آنها بکشند. میلیونها بدبختی که فرمان داده اید سرشان را ببرند گناهشان بیش از من نیست. آیا نمی ترسید که خداوند این مسجد را بر روی شما فرو ریزد و در زیر آن خرد کند؟ آیا در این انتقام شما عدالتی هم وجود دارد؟ آیا بایستی برای گناه چند نفر، تمام یک شهر بی گناه به آتش و خون کشیده شوند؟ جستجوی مقصران را به من واگذارید، من آنها را با ظالمانه ترین زجرها خواهم کشت ولی پیش از هر چیز فرمان دهید که قتل و غارت را پایان دهند».

نادرشاه که احترام زیادی برای آصف جاه در دلش پدید آمده بود از گفتار تند او رنجیده خاطر نشد و فوراً افسرانی را فرستاد تا لشکریان را از قتل و غارت بازدارند ولی باوجود فرمانی که داده بود قتل و غارت ادامه یافت و اندک اندک تا ساعت ۹ شب کمتر شد ولی قطع نشد. مگر وقتی که فرمانده بزرگ سپاه با طبل و نقاره شاهی از محله های مختلف عبور کرد و آنها را که هنوز اعمال کینه جوئی می کردند کشت یا فرمان داد تا نگهبانانش آنها را بکشند. سه چهارم شهر دهلی سرنگون یا ویران گشت. آتش سوزی مدت هشت روز ادامه یافت و خاموش



## نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش چهل و پنج)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

که مرتکب نشوند و نه تنها لشکریان ایرانی، بلکه عده ای از اشرار نیز که در جستجوی بدست آوردن سهمی از غارت بودند، بدین کار دست زدند. آصف جاه بواسطه عنایت خاصی که به او شده بود در بین زندانیان جنگی نبود. وی از کاخ خویش خارج شد و پس از آنکه در این آشوب وحشتناک از خطرات بسیاری جان بدر برد به اردوی «نیشوک» رسید. در آنجا بدون عمامه و با لباس های پاره خود را به پاهای نادرشاه افکند. وی او را از زمین بلند کرد و اشاره کرد تا ظرف زرین محتوی مربا را که در آنوقت از آن می خورد پیش او ببرند. آصف جاه که قلبش آکنده از درد بود بدون آنکه چیزی از آن برگیرد تشکر کرد و به او گفت: «افسوس! شاه، چگونه می توانم از این شیرینی هائی که به من تعارف می کنید بخورم در حالی که می بینم خون همشهریانم چون موج های سهمگین جاری

هر فرمانده با لشکریان خود به محله ای که برای او معین شده بود عزیمت کرد. نادرشاه با لشکریان خود به میدان «نیشوک» که زیباترین و غنی ترین محله شهر است رفت و داخل مسجد «روکسردولاک» شد که بر بالای یک بلندی واقع شده است. از آنجا وی می توانست همه جا را ببیند، در آنجا نشست و فرمان داد تا چهار گوشه محله را آتش بزنند و هر که را می بینند از مرد و زن بدون توجه به عنوان و سن او، بکشند. فرمان های او عینا اجرا شد و در عین حال در تمام محله ها، غارت می کردند، هتک ناموس می کردند و با بی رحمی تمام هر کس را که می یافتند می کشتند و آنان که از آتش سوزی گریخته بودند گرفتار شمشیر دشمنان گشتند. چیزی جز صدای فریاد و فغان تضرع آمیز زن و مرد و کودک شنیده نمی شد. چیزی از ظلم، خشونت، بی رحمی و شناخت نبود

## دکتر فتنه هوشداران کایروپراکتر

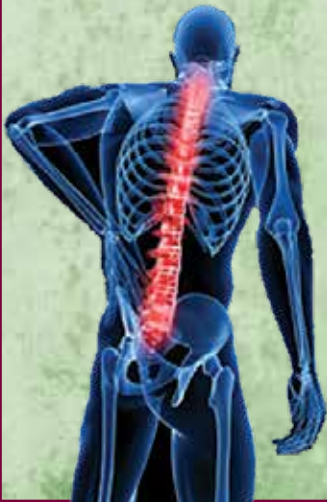
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی، صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

*Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life*

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



- ♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد
- ♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست
- ♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism
- ♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara  
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677  
2797 Park Ave., Suite #103  
Santa Clara, CA 95050

## تاریخ طنز در ادبیات فارسی

بخش سوم  
دکتر حسن جوادی

چنان که گذشت زنان مقدس و صوفی در مرحله والایی از زنان معمولی قرار داشتند و این مطلب خیلی شبیه سنتی است که در مسیحیت وجود دارد. در عیسویت حوا و حضرت مریم در دو جایگاه کاملاً متفاوت قرار دارند، گناه و نافرمانی آدم در نتیجه تشویق و ترغیب حوا بود، در صورتی که غفران و بخشایش بشر توسط حضرت مریم انجام گرفت که عیسی را به دنیا آورد. به نظر مسیحیان قرون وسطی، مسیح آدم دومی بود که با خون خود گناه نافرمانی آدم را شست. بدین جهت هر قدر مقام «مادر معصوم» عیسی بالا برده می‌شد، حوا بیش از پیش مظهر صفاتی می‌گردید که زن نباید داشته باشد، مانند ماجراجویی و تسلط بر شوهر، و سرانجام هم او بود که آدم را وادار به خوردن میوه ممنوعه کرد.<sup>(۱)</sup> هر چند که اسلام دقیقاً از چنین عقاید و سنتی پیروی نمی‌کرد، ولی به طور کلی مردان مسلمان زنان مقدس و مادران را در مقام والایی قرار می‌دادند و نظرشان نسبت به آنان مثبت تر بود.

با وجود تزییناتی که در مورد درس خواندن زنان وجود داشت، زنانی پیدا می‌شدند که از لحاظ علم و دانش و یا از لحاظ فضیلت و تقوی شهرت می‌یافتند. از جمله این گونه زنان نامدار رابعه عدویه، صوفی بلندپایه قرن دوم که حسن بصری و عده ای دیگر از شاگردان او بودند و فاطمه الفقیه دختر علاءالدین محمد بن احمد سمرقندی فقیه قرن ششم هجری، قره العین شاعر مشهور بابی که در ۱۲۶۸ ق (۱۸۵۲ م) به دستور ناصرالدین شاه کشته شد و آمنه بیگم همسر ملامحمد صالح مازندرانی از فقهای اوایل قرن یازدهم را می‌توان نام برد. فاطمه و آمنه، که مانند دو زن دیگر، معلومات فقهی وسیعی داشتند، هر دو در رفع معضلات به شوهر و یا پدر خود کمک می‌کردند.<sup>(۲)</sup> شاید از همه این ها مشهورتر رابعه بود که علی‌رغم افکار مردان عصر خود که یک زن نمی‌تواند به مقام شامخ مرشدی و روحانیت برسد، چنان استمراری در زهد و تقوی از خود نشان داد که زبانزد خاص و عام شد و به گفته محمد عوفی به یک اشارت او حاکم ظالم بصره که فرستاده سفاک دیگری چون حجاج بن یوسف بود، توبه کرد و از جمله زهاد گردید.<sup>(۳)</sup>

علم و کمالات باشد و در زندگی اجتماعی نقش فعال تری داشته باشد. در مرحله سوم، در دهه های آخر دوره پهلوی، وقتی که عده ای از زنان غرب زده می‌شوند، ولو این گرایش به غرب، ظاهری هم باشد، اسراف، خودآرایی، تقلید کورکورانه از مد و تظاهر بی‌حد به غرب زدگی موضوعات عمده انتقاد از زنان را تشکیل می‌دهند. در مرحله چهارم بعد از انقلاب است که حجاب و ارزش های اسلامی برقرار می‌شوند و فصلی جدید در زندگی زنان ایران باز می‌شود که درعین حال خیلی هم پیچیده است. با وجود حجاب اجباری و برخی محدودیت های اجتماعی دیگر، در دوره اخیر، به خصوص پس از اصلاحات، با بالا گرفتن جنبش های تساوی خواهانه زنان و همگام با تحولات جهانی در این زمینه، تغییرات بسیار مثبتی در زمینه طنز با موضوع زنان و جنسیت به وجود می‌آید. با این همه، بعضی از مردان حس مردسالاری خود را، ولو به طریقی ناخودآگاه، به صورت رقابت با زنان و انتقاد از افراط کاری آنها بیان می‌دارند. چنان که گفته شد، در ادبیات کلاسیک فارسی از بی‌وفایی زنان، شهوت رانی و مکر آنان مثال های زیادی می‌توان داد. نکته جالب توجه اینکه بعضی از این گونه

دنباله مطلب در صفحه ۵۸



## دکتر فرانک پورقاسمی

متخصص و جراح پا

- ♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا
- ♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

♦Hammer Toe, ♦Bunion, Callus, Corn ♦Foot related diseases, ♦Heel Pain & ♦Sports Medicine & Injuries ♦Ingrown Toe Nail ♦Diabetic Foot Care ♦Ankle Arthroscopy ♦Pediatric Foot Conditions ♦Flat Feet & Orthotics ♦Skin & Nail Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot &amp; ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot &amp; Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032



پیدا می کند...همین که از آستانه دنیایش گذشت، تاثیر آن را در زندگی خود حس می کند و پی می برد که دنیا آنقدر هم بن بست نبوده است. کافکا از دنیایی با ما سخن می گوید که تاریک و درهم پیچیده می نماید، به طوری که در وهله اول نمی توانیم با مقیاس خودمان آن را بسنجیم»<sup>(۲)</sup>

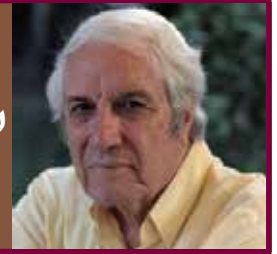
مقیاس ما از زندگی آدم ها طبعاً مقیاس خود ماست در ادامه زندگی «طبیعی» و «منطقی». آدم های کافکا هم مثل ما آدم های معمولی هستند که «به زبان ما حرف می زنند و همه چیز جریان طبیعی خود را سیر می کنند» اما ناگهان: «همه چیزهایی که برای ما جدی و منطقی و عادی بود یکباره معنی خود را گم می کنند. عقربک ساعت جور دیگری به کار می افتد، مسافت ها به اندازه گیری ما جور نمی آید، هوا رقیق می شود و نفسمان پس می زند. آیا برای این که منطقی نیست؟ برعکس همه چیز دلیل و برهان دارد، یک جور دلیل وارونه. منطق افسار گسیخته ای که نمی شود جلوش را گرفت. برای این است که می بینیم همه این آدم های معمولی سربه زیر که در کار خود دقیق بودند و با ما هم روی داشتند و مثل ما فکر می کردند همه کارگزار و پشتیبان «بوچ» هستند. دنباله مطلب در صفحه ۵۴»

این حرف هدایت که کافکا در آثار خود معنی تازه ای از زندگی به دست داده و سبک و فکر و موضوع تازه ای مطرح کرده گواهی است بر هوشمندی و شناخت و باریک بینی نقادانه هدایت در کشف اصالت و ابداع هنرمندانه آثار کافکا که نخستین بار او را به خوانندگان فارسی زبان معرفی می کند. درست با همین معیار و ملاک اصالت (originalite) و ابداع (innovation) است که هدایت در شناختن و شناساندن خالقان بزرگ ادبیات مدرن جهان توفیق یافته و خود نیز سبکی را در داستان نویسی ایران پی ریخته که بنیانش بر اصالت و ابداع است. این اصالت بر بنیاد نگاه تازه و تعبیر تازه ای از زندگی است که در آثار پیشین ادبیات ایران سابقه نداشته است. این گونه است که هدایت مقاله اش را در شناساندن کافکا، با تاکید بر معیارهای مورد اعتقادش در کار نویسندگی (طرح و تعبیر معنی تازه ای از زندگی) آغاز می کند. آنگاه می کوشد با کشف واقعیت فکر و فلسفه کافکا درهای جهانی را که در پس پشت آثار اوست بر روی خواننده باز کند. اما برخلاف شایع، هدایت، در سیر آثار کافکا، او را نویسنده ای نمی یابد که به بن بست رسیده باشد: «خواننده ای که با دنیای کافکا سر و کار

## بر گرفته از کتاب روشنگران ایرانی و نقد ادبی

بخش پانزدهم

دکتر ایرج پارسی نژاد



### پیام کافکا

گویا زمانی به آن امید و دل بستگی داشته در کجا طعنه زده و دست آخر خواسته اند «پیام کافکا»ی هدایت را «پیام هدایت» و «وصیت نامه» او بشناسند و ازین نظرگاه آن را بررسی کنند. ما بی آن که منکر همدلی و همفکری هدایت و کافکا شویم می خواهیم خود متن «پیام کافکا» را به عنوان مقاله ای تحلیلی و انتقادی در بررسی آثار کافکا نویسنده چک به دقت بخوانیم و درک و دریافت و مکاشفه های هدایت را در نقد و ارزش یابی از آثار کافکا بیابیم. هدایت در آغاز تحلیل انتقادی خود می کوشد بر مهم ترین خصلت ممتاز کافکا تاکید کند. می گوید: «نویسندگان کمیابی هستند که برای نخستین بار سبک و فکر و موضوع تازه ای را به میان می کشند، بخصوص معنی جدیدی برای زندگی می آورند که پیش از آن وجود نداشته است. کافکا یکی از هنرمندترین نویسندگان این دسته به شمار می آید.»<sup>(۱)</sup>

نقد تحلیلی هوشمندانه ای است که می توان از آن به عنوان یکی از نمونه های نخستین نقد ادبی مدرن در زبان فارسی، به شیوه متعارف در غرب، یاد کرد. این مقاله را صادق هدایت در سال ۱۳۲۷/۱۹۴۸ به صورت مقدمه ای بلند بر ترجمه حسن قائمیان از «گروه محکومین» فرانتس کافکا (۱۸۸۳-۱۹۲۴) می نویسد و به عنوان یادگاری ارزشمند در تاریخ نقد ادبی جدید ایران از خود به جا می گذارد. همه کسانی که تاکنون درباره «پیام کافکا» مطلبی نوشته اند پیش از آن که در خود مقاله، به عنوان یک اثر انتقاد ادبی، نظر کنند در جستجوی چگونگی احوال نویسنده آن (صادق هدایت) برآمده اند. این که آن بزرگوار در زمان نوشتن آن مقاله، که گویا از آخرین آثار اوست، حال و روز گارش چگونه بوده، تا چه حد اسرار حال خود را در حدیث کافکا بازگفته، به مسلکی که

## دوک و دپر (پرتلند، اورگان)

DUKE & DAPPER (Portland, Oregon)

Elegant Decorative Textiles For Your Home & Office

♦ کوسن های تزئینی و قطعات پارچه ای تزئینی برای اتاق نشیمن و خواب ♦ انواع Table Mat در اندازه های مختلف و با طرح های ابتکاری برای پذیرایی شام و عصرانه ♦ تشکچه های نوزاد و تشک های بازی برای نوپایان ♦ انواع پارچه ها و دستمال های زیبا برای آشپزی و شیرینی پزی ♦ انواع بقچه های مدرن-کلاسیک برای عروس، سفر و جهیزیه ♦ انواع روفرشی ها با کیفیت بالا برای پیک نیک و بازی کودکان



روتختی بزرگ نخی تمام طبیعی با طرح "درخت زندگی" قلمکاری هندوستان با رنگهای زنده و شاد



سری عروسکهای پارچه ای "چانکیز" به شکل حیوانات گوناگون برای اتاق کودک و نوزاد



تیبیل متهای شاد و ابتکاری برای مهمانیهای عصر



کوسن های بزرگ و کوچک برای خانه و دفتر کار از نفیس ترین پارچه های اروپایی و آمریکایی با دوخت عالی

(971) 221-6443

در صورت تماس تلفنی (۱۱ صبح تا ۳ بعد از ظهر) لطفاً پیام بگذارید.

dukeanddapper.etsy.com

برای خرید و سفارشات به سامانه فوق مراجعه فرمایید.

«او کی.» اسم هوشنگ را پرسید. هوشنگ گفت: «هوشنگ» دخترک گفت: «هو وات؟» هوشنگ گفت: «هوشنگ» دخترک گفت: «من این اسم را دوست ندارم، اولین عشقم چون اسمش «باد» بود تو هم باید «باد» باشی.»

هوشنگ اخم هایش درهم رفت و اکبر خندید! باد...! هوشنگ گفت: «نونو- باد- نوا» اما دخترک گفت: «یس- یس- باد- یس» اکبر به هوشنگ گفت: «ناراحت نشو بابا، منظورش از آن بادهای بودار نیست!!» هوشنگ از دخترک پرسید: «اسم تو چیست؟» دخترک گفت: «آن» هوشنگ باز هم اخم هایش را درهم کشید و گفت: «پیف.» دخترک گفت: «نو پیف - آن- آن- آن.» اکبر که دید هنوز هیچی نشده این دو نفر دارند سر اسم دعوا می کنند، وسط کار را گرفت و گفت: «آن، همین امروز مدارک را حاضر می کنیم.» آن گفت: «نه، فردا، برادرم (چاک) هم می آید می رویم سیتی هال.»

روز بعد اکبر و چاک در شهرداری سانفرانسیسکو به عنوان شاهد سند ازدواج «باد» و «آن» را امضاء کردند و از آنجا هم به رستوران کوچکی رفتند و با چند تا آبجو و شراب که اکبر میهمان کرده بود عروسی «آن» و «باد» را جشن گرفتند.

همه مشکلاتش حل خواهد شد و می تواند برود جای دیگر و کار بهتری پیدا کند و بهترین و آسان ترین راهی که به نظرشان رسید ازدواج با یک دختر آمریکایی بود. از آن روز اکبر و برادرانش برای کارت سبز هوشنگ بدست و پا افتادند. به هر کس رو می زدند. صحبت از پنج هزار دلار و ده هزار دلار بود.

بعد از ظهر روز یکشنبه دخترک سیاهپوستی که گاه گاه برای خرید سبکاب به آنجا می آمد و هوشنگ همیشه او را از پشت یخچال دید میزد وارد مغازه شد. اکبر سر شوخی را با او باز کرد که چگونه ای و چه می کنی و با کی هستی و از این حرفها. دخترک با کمال سادگی گفت: «با همه هستم و با هیچکس هم نیستم!» اکبر، هوشنگ را نشان داد و گفت: «این دوست من می خواهد با تو ازدواج کند!» دخترک گفت: «گرین کارت؟!» اکبر گفت: «بله.» دخترک گفت: «هزار دلار!» اکبر خندید و هوشنگ را صدا زد. هوشنگ جلوی دخترک ایستاد. دخترک او را ورنانداز کرد و گفت: «پونصد دلار!» اکبر گفت: «ببین دختر جان، او پول و پله ای ندارد و فقط من می توانم صد دلار از جیب خودم به تو بدهم، آنهم پس از این که در شهرداری سانفرانسیسکو به ازدواج قانونی او درآمدم.» دخترک گفت:



## یک سینہ سخن مسعود سپند

### گرین کارت!

هوشنگ با تردید چند لقمه ای غذا خورد و با زبان نگاه به اکبر فهماند که آه در بساط ندارد. اکبر گفت: «اتفاقی من اینچاها کمک لازم دارم و می توانم روزی چهار پنج ساعت کار به تو بدهم، اما اول تعریف کن چرا اینطوری شدی؟»

هوشنگ مختصر و مفید شرح داد پولی را که پدرش از ایران برایش می فرستاد قطع شده و بیکار و بی پول از مدرسه و آپارتمانش بیرونش کرده اند و مدتی است که توی خیابان ها می خوابد! اکبر پرسید: «چرا کار نمی کنی؟» هوشنگ گفت: «گرین کارت ندارم، هر جا می روم اجازه کار می خواهند و از طرفی با این سر و وضعی که می بینی هیچکس حاضر نیست با من حرف بزند، چه برسد به کار!»

اکبر گفت: «هوشنگ جان، راستش خیلی بومیدی. بگذار اول به این مثل بغلی تلفن بزنم بری یک دوش بگیر. بعد بیا باهم صحبت کنیم!» و بلافاصله به مدیر مثل زنگ زد و از او اجازه گرفت که هوشنگ به یکی از اطاق ها برود و خود را تمیز کند. اکبر یک دست لباس نیمه دار تمیز به هوشنگ داد و گفت: «همانجا که دوش گرفتی لباس های کهنه ات را توی آشغال دانی بینداز و بیا اینجا.»

هوشنگ لباسها را گرفت وارد مثل شد. مدیر مثل بدون اینکه حرفی بزند کلید یکی از اطاق ها را جلوی او انداخت و هوشنگ رفت خودش را شست و با لباس جدید وارد خواربار فروشی شد. اکبر به هوشنگ کار داد. روزی چند ساعت کار می کرد و شب ها داخل مینی بوس که صندلی هایش را درآورده بودند و با آن سبزی و خواربار حمل می کردند، می خوابید! بعد اکبر و برادرانش گفتند این هوشنگ اگر کارت سبز بگیرد دیگر

اکبر پشت دخل خواربار فروشی اش ایستاده بود و داشت به حساب و کتابهایش می رسید که هوشنگ با سر و وضع ژولیده جلوی سبز شد. اکبر تا آمد خودش را برای گفتن ساری «Sorry» آماده کند، هوشنگ گفت: «ببخشید آقا، شما ایرانی هستی؟» اکبر با نگاه دوم او را شناخت: «سلام هوشنگ... چطور؟ تو کجا و سانفرانسیسکو کجا؟ خبرتو از دالاس داشتیم! چرا این شکلی شدی؟ راستش اول خیال کردم که...!» هوشنگ جواب داد: «آره میدانم چه خیال کردی، فکر کردی من هم یکی از همین ولگردها هستم که وارد مغازه ها می شوند و گدائی می کنند!» اکبر گفت: «والله راستش بله. اما چرا اینطوری شدی؟ چه بلائی به سرت آمده؟ تو که وضع خانواده ات در ایران بد نیست، مگر برایت پول نمی فرستند؟ مگر کار نمی کنی؟ مگر درس نمی خوانی؟» هوشنگ با غم خنده ای گفت: «نه کار می کنم، نه درس می خوانم و نه پول برابم می فرستند.» چطور ما را اینجا پیدا کردی؟ والله توی «کاسترو» قدم می زدم، یک نفر پرسید کجائی هستی؟ گفتم ایرانی! نشانی اینجا را داد که بیایم و اگر...»

هوشنگ رویش نمی شد تقاضای کمک بکند، از غریبه ها می توانست چیزی بخواهد اما از هموطن، آنهم همشاکردی و هم مدرسه ای اش، خجالت می کشید. اکبر او را از کلاس زبان بیاد می آورد، اگرچه هوشنگ آنقدر رنجور شده بود که شناختنش مشکل بود، اما جز ابراز همدردی و اظهار شادمانی از دیدار هوشنگ چه می توانست بگوید! هوشنگ خواست عقب گردد کند و براه خودش برود، اما اکبر نگذاشت. او را گوشه ای نشاند و برایش خوردنی آورد.

## تسلیت

سرکار خانم مینا همایون، اندوه بزرگ از دست دادن فرزند دلبندتان، «انوش»، دل همه ما را به درد آورد. باشد که تسلیت دوستان، اندکی از غم سنگینی که بر قلب مهربانتان نشسته بکاهد.

عترت و صدرالدین الهی - لادن و حسین جعفری  
زری ذالفنون - هایده رزقی - مه جبین و مسعود سپند

## رستوران فیمس کباب



غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است.

رستوران فیمس کباب با غذاهای بسیار خوشمزه و با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

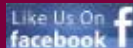


کیتترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

رستوران فیمس کباب با افتخار از شما پذیرایی می کند.

(916)483-1700

www.famouskabob.com



1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825

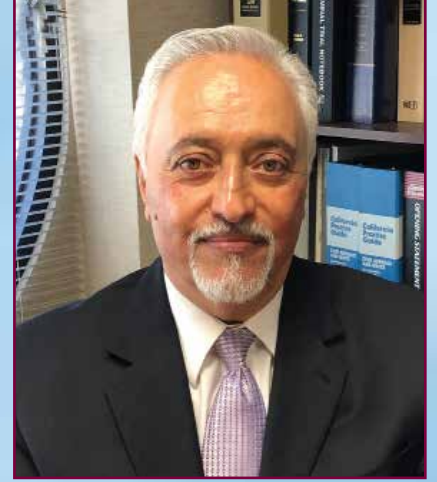
# دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و سمیرا نیک آئین



Jeffrey Zinder

وکالی سابق شرکت های بیمه  
با بیش از ۶۰ سال تجربه



Ali Moghaddami

*Maintaining the highest level of Professionalism & Integrity.*

- ◆ Personal Injury
- ◆ Business Litigation
- ◆ Employment Law
- ◆ Criminal Defense
- ◆ Insurance Dispute
- ◆ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ◆ کلیه دعاوی تجاری
- ◆ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ◆ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ◆ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

*With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.*

**Free Consultation**

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202  
Glendale, CA 91207

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30  
San Jose, CA 95113

به معنای «رازگرایی»، «رازگونی» و در واقع جستجوی رازها و رمزهاست، رازها و رمزهای آن جهانی، غیردنیایی و آنچه بیرون از دسترس آدم های عادی و معمولی است. در همان زبان های اروپایی به «عارف» یا هوادار «عرفان» نیز «میس تیک» می گویند که بیشتر به معنای «انسان پر رمز و راز» یا فردی «اسرارآمیز» است. این آگاهان بر رازها چنین وانمود می کردند که با «عالم غیب» در ارتباطند و از «اسرار غیب» آگاهی دارند.

برخلاف آنچه که بسیاری از مردم می پندارند عرفان ویژه دین های تک خدایی یا خاور میانه ای، یهودیت، مسیحیت و اسلام، نیست، بلکه این مرام یا مسلک «شبه دین» در دین های بی خدایی، دین بودا، مذهب هندوها و دین چینی ها (بودیسم، اوپانیشاد، تائوایسم، کنفسیوسیسم) نیز وجود دارد. تنها تفاوت بزرگ این است که در دین های تک خدایی، «حقیقت کل» را خدا می نامند و هزاران صفت انسان وار به او نسبت می دهند. اما در دین های بی خدایی فقط از «حقیقت مطلق»، «آگاهی کل»، «نیروانا» و مانند آنها گفتگو می شود، بی آنکه به سرنوشت بشر علاقه ای داشته باشند یا گرایشی برای دخالت در کارهای انسان از خود نشان بدهند. **دیناله مطلب در صفحه ۵۳**

از ویژگی های آنها برخورد با اندیشه ها و رفتارهای دینی-مذهبی است. دین ها و مذهب های بزرگ جهان، چه آنها که خود را «آسمانی» اعلام کرده اند و چه آنها که خود را زمینی می دانند با «عرفان» و «تصوف» در یک ویژگی بزرگ شریکند و آن این است که این پدیده های فرهنگی-اجتماعی بر بنیاد «پندارگرایی» و خیال بافی پی ریزی شده اند.

پژوهشگران در مورد سرچشمه یا خاستگاه پدیده عرفان با یکدیگر هم رای نیستند. برخی آن را شاخه ای از فلسفه هندیان باستان می دانند و گروهی دیگر عرفان و تصوف را واکنش نژادهای آریایی در برابر دین های نژاد سامی-یهودیت، مسیحیت و اسلام، به شمار آورده اند. تعدادی از محققان، عرفان اروپایی را نتیجه گسترش اندیشه های «نوافلاطونیان» و نوعی واکنش فکری- رفتاری در برابر خشونت ها و انحراف های مسیحیت می دانند.

بسیاری از پژوهندگان می گویند صوفیگری از «عرفان اروپایی» ریشه گرفته و یکی از شاخه های آن به شمار می رود. به بیانی دیگر، صوفیگری در واقع «عرفان نوع اسلامی» یا «عرفان اسلامی» است. در بسیاری از زبان های اروپایی برای واژه عرفان، واژه «مستی سیسم» به کار می رود. این واژه اروپایی

## آلودگی های فرهنگ ایران

دکتر احمد ایرانی  
بخش اول



عرب زدگی و غرب زدگی را از فرهنگ خود پاک کنند و با بینشی علمی، فلسفی و تاریخی به ارزشیابی پدیده هایی چون دین، مذهب و صوفیگری بپردازند. باشد تا این دفتر در این ارزشیابی جرعه ای هر چند کوچک در این راه باشد.

### صوفیگری چگونه پیدا شد؟

بسیاری از پژوهشگران، پدیده های «عرفان و تصوف» را پدیده هایی فرهنگی و جهانی به شمار آورده اند. در تمام سرزمین ها و جامعه هایی که در آنها دین یا مذهب بزرگی بنیادگذاری شده پس از مدتی، عرفان یا تصوف نیز پدید آمده است. برخی از محققان یکی از دلایل بزرگ پیدایش اندیشه های عرفانی و صوفیانه را واکنش اندیشمندان می دانند که با افکار دینی و مذهبی مخالفند. عرفان اروپایی، هندی، چینی و عرفان ایرانی، که پس از پیدایش اسلام به نام «تصوف» نامیده شده است، همه پدیده هایی «فکری» و «رفتاری» هستند که یکی

**پیش گفتار:** فرهنگ ایران با تمام زیبایی هایش به شدت «عرب زده»، «صوفی زده»، «خرافات زده» و «غرب زده» است. فرهنگ و ادب سرزمین ما از این آفت های بزرگ به شدت رنج می برد و آلودگی ها و پلیدی های بسیار دارد. هدف اساسی از نوشتن این مطلب، شناخت کلی از تصوف یا صوفیگری و نقد کوتاهی از این پدیده فرهنگی-اجتماعی بوده است. تهیه کننده این نوشتار بر این اندیشه پا می فشارد که روشنفکران مبارز وظیفه دارند فرهنگ و ادب ایران را، هم چنان که هست، به هم میهنان خود بشناسانند و مردم را به تفکر و چون و چرایی درباره آن وادارند. مردم باید به زیبایی ها و زشتی های میراث فرهنگ کشور خود پی ببرند. مردم باید با ابزارهایی چون علم، دانش، منطق و استدلال به ارزشیابی معتقدات دینی و باورهای مذهبی-فرهنگی بپردازند. ایرانیان باید و حق دارند آلودگی های

## معرفی کتاب

### معمای نفت و تغییر رژیم در ایران

«نقض قوانین سازمان ملل، سیاست و خودمختاری آبر قدرت ها»

تاراجگران نفت در خلیج فارس

نویسنده: مایک رهبریان

در این کتاب، به منظور بر طرف ساختن آشفتگی ها و دردهای اجتماعی در جهان «به ویژه ایران و خاورمیانه» پیشنهادات و راه حل های مهمی ارائه شده است و توجه در آن ضرورت کامل دارد.

برای تهیه کتاب با مراکز زیر تماس حاصل فرمایید:

[www.ketab.com](http://www.ketab.com)

(310) 477-7477 ♦ (818) 908-0808

Also available at Amazon & Google Play



ملت های ایران و خاورمیانه در آتش کشمکش های تاراجگران نفت در خلیج فارس

این ندای اطلاعاتی نویسنده کتاب است که دردهای اجتماعی ملت های ایران و خاورمیانه را به تصویر می کشاند و با زبان ساده برابر با قوانین بین المللی، راه چاره و رهایی از ظلم و تجاوز را با پیشنهادات کامل اعلام می کند.

# Gabeh Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

*Handmade Rugs, Variety of Designs (Tabriz, Naeen, Kashan & Qom)*

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند

از شما دعوت می کنیم که از نفیس ترین مجموعه فرش های ایرانی نو و آنتیک دیدن فرمایید!



رفوگری،  
لکه و رنگ برداری،  
براق شور

خرید، فروش  
و  
معاوضه

برآورد و  
قیمت گذاری  
جهت بیمه

*Wash  
&  
Repair*

*Buy, Sale  
&  
Trade-ins*

*Expert  
Appraisals  
for Insurance*

**(408) 876-9495**

*By Appointment Only*

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051



مهر گاو اوژن - موزه واتیکان (رُم)

گذاشتند و پس از ذبح، نبات به خون آغشته را برخی کسان می خوردند. با خون قربانی، کودک را مسح می کردند و گوشت آن خوراک مقدسی بود که می خوردند. (لغت نامه دهخدا)

البته من از آیین های اعراب در مورد قربانی کردن اطلاعی ندارم. تندیس های میترا که در مهرابه ها موجود است، میترا را در حال کشتن گاو نشان می دهد. با گسترش میترائیسم در کشورهای اروپایی مهرابه هایی متعدد برای پرستش میترا توسط مهرپرستان ساخته شد که در اکثر آنها، در مهراب مهرابه تصویر میترای گاو اوژن را در حال کشتن گاو نشان می دهد، مثل مهرابه «سنت پریسک» که از زیر کلیسای «سنت پریسک» به دست آمده است علت ساختن کلیساها بر روی مهرابه ها شاید حفظ و نگهداری مهرابه از تخریب توسط مسیحیان متعصب بوده است و به این وسیله مهرابه را در زیر زمین پنهان می داشته اند. مهرابه ها خود مبحثی مفصل و شیرین و طولانی هستند که ذکر آنها را به گفتار بعدی وا می گذاریم. همچنین رسوخ آیین های مهری در مسیحیت و آداب و رسوم برج مانده از این آیین در ادیان بعد از آن و نفوذ آن در شعر و ادب زبان پارسی را در گفتارهای بعدی دنبال خواهیم کرد.

منابع بررسی: جهان فروری دکتر بهرام فره وشی - آیین مهر: هاشم رضی - لغت نامه دهخدا

پیدا کرد و او را همچون فرشته ای می دانست که مخلوق اهورامزدا است. زرتشت هم همچون گذشتگان مهر را نشانه فرشته عهد و پیمان و دوستی و فروغ و روشنایی می دانست و در نظر او مهر میانجی ای بود مابین فروغ ازلی و فروغی که از فروغ ازلی ساطع می شود یعنی فروغ پدید آمده. در اینجا نیز مهر نگهبان عهد و پیمان و پشتیبان دوستی بود به همین مناسبت در مهریشت نیایشی بسیار دلنشین و دلکش از سرود مهر و ستایش مهر نقل شده است که در ابتدای گفتار ما نیز چند بند از سرود مهر گفته شده اما آنچه را که زرتشت از آیین مهر زدود مراسم قربانی بود، در گاتها آمده است که روان گاو به درگاه اهورامزدا می نالد و شکایت می کند که چرا هر سال در مراسم خاص مهریان باید قربانی گردد و خونش به زمین ریخته شود تا رستاخیز طبیعت بوجود آید. زرتشت آیین قربانی را حذف کرد و کسی را رخصت قربانی کردن حیوانات نداد. اما بعدها مسلمانان دوباره آیین قربانی را دنبال کردند و چنانکه در «لغت نامه دهخدا در تفسیر و معنای لغت عقیقه» آمده است که: در ایران و سرزمین های عربی مرسوم بود که در هفته های نخست تولد نوزاد رسم عقیقه به جا می آوردند و گوسفندی را با شرایطی ویژه به نام کودک و با سنت هایی خاص قربانی می کردند، در گلوی گوسفند پیش از قربانی کردن، تکه ای نبات می



## میترائیسم (آیین مهر)

مهر نگهبان ایرانیان است.

مهر به کشورهای ایران خان و مان با آرامش و آسایش می بخشد مهر را می ستائیم که دارای کشتزارهای فراخ است و به سرزمین های ایرانی، رامش و آسایش می بخشد. مهر نگهبان پیمان است، مهر و پیمان را نباید شکست نه با راستی پرست، نه با دروغ پرست.

«مهر» در دوران زندگی هند و اروپائیان باهم از خدایان بزرگ آنان بوده است قدیم ترین نشانه ای که از مهر در دست است به ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح باز می گردد که از ایزد مهر به عنوان ایزد مهر و پیمان نام برده شده است و در معاهده ای که مابین میتانیان و هیتانیان بسته شده و در الواح گلینی که در سال ۱۹۰۸ میلادی در «کاپاتوکا» یکی از شهرهای آسیای صغیر «در بغاز کوی» به دست آمده مهر پشتیبان عهد نامه ایست که بین آنها منعقد گردیده است.

ایزدمهر خدای دوستی و عهد و پیمان و نور و روشنایی و فروغ آفتاب است. در وداها و منابع قدیمی هند و «میترا» و «وارونا» در اکثر مواقع نامشان در کنار هم می آید، وارونا آسمان است، خدای آسمان و ایزد شب می باشد و میترا خداوند نور و روشنایی و موکل بر روز است و این دو در خیلی مواقع در کنار هم می آیند و مراسم یگانه ای برای عبادت دارند. مهر در زمان هخامنشیان ارج و قرب فراوانی داشته و در کتیبه های شاهان هخامنشی از او فراوان یاد شده و کم کم با گسترش فرمانروایی هخامنشیان به سرزمین های دیگر رفت و با خدایان آنان چون شمش Shamash خدای بابل و هلیوس helios خدای یونانی درهم آمیخت و صورتی دیگر به خود گرفت. آنتیوکوس پادشاه کوماژن در سوریه شمالی که خود را از بازماندگان هخامنشیان می دانست مهر را با

احترام زیاد ستایش می کرد در سال ۳۴-۶۹ پیش از میلاد، پرستشگاهی برای مهر ساخت و نقشی از او در برابر مهر در «نمرود داغ» به دست آمده است. این آیین مهر ایرانی که آیین اخلاق و پایبند بودن به عهد و پیمان و جوانمردی بود کم کم از ایران به اروپا راه یافت و از آسیای صغیر بود که آیین میترا به وسیله سربازان رومی که در لژیون های رومی خدمت می کردند به امپراطوری رُم برده شد. البته نظرات دیگری نیز در مورد این انتقال گفته شده که فعلا از مقوله سخن ما خارج است، اما امپراطوران رُم چون «اورلیوس کومودوس» و «ژولیانوس» با رضایت خاطر آن را پذیرفتند و به بسط و اشاعه آن کمر بستند. ژولیانوس خود انسانی فرهیخته و دانشمند بود و آنچنان شیفته این آیین ایرانی شده بود که لشکری فراهم آورد و به قصد گرفتن ایران، سرزمین ایزد میترا روی به ایران نهاد ولی در میانه راه توسط یکی از سربازان مسیحی همراهش که با آیین میترا مخالف بود کشته شد و او با افشاندن خونی که از پهلویش جاری بود به سوی خورشید، فدیه ای از خون خود نثار ایزد مورد ستایش خویش کرد. پس از ظهور زرتشت گرچه ایزدمهر در مقام بالای خویش برجاماند ولی چون زرتشت «اهورامزدا» را خدای یگانه می دانست و به خدایان گوناگون اعتقادی نداشت، مقام مهر از جایگاه خدایی به مقام فرشته بودن کاهش

# ماهنامه پژواک

(408) 221-8624



## برنامه های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه های می و ژوئن ۲۰۲۱

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc



### Eid al-Fitr Mubarak

عید آمد و عید آمد و آن یخت سعید آمد  
برگزیر و دهل می زنن کان ماه پدید آمد

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هیات مدیره، کارکنان و داوطلبین مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا، پیشاپیش حلول ماه شوال و فرارسیدن عید سعید فطر را به شما عزیزان تبریک عرض می کنند.

امید است که خداوند مانان شما عزیزان و خانواده محترمان را شامل برکات و نعمت های خود در ماه رمضان قرار داده باشد. ما در ایام ماه رمضان و با توجه به ادامه شرایط کرونایی و جدای از ادعیه و دعا و قرآن، از نه سخنران انگلیسی و فارسی برای ارائه سخنرانی های اخلاقی و حکمی مرتبط با ماه رمضان دعوت کردیم که به صورت روزانه از طریق زوم و نیز یوتیوب برنامه زنده داشتند.

همچنین در این ایام و در روزهای شنبه هر هفته ۲۰ وعده غذایی بین نیازمندان توزیع شده است. در ادامه پنهانیت از حضور مجازی در بهره گیری از این برنامه ها و کمک های مالی شما عزیزان برای بهبودی برنامه های این مرکز سیاست داریم. اگر تاکنون فرصت برای این کار را نداشته اید، لطفاً با مراجعه به سایت مرکز و لینک زیر ما را مشغول عنایت خویش یغرمایید و چراغ فعالیت های ما را فروزان نگاه دارید.

علاوه بر کمک های مورد نظر به مرکز، می توانید مبالغ فطریه و فدیة (کفاره) را از طریق پست یا Website به مرکز ارسال کنید.

**فطریه ۱۵ دلار و فدیة (کفاره) برای هر روز ۵ دلار است.**

وجوهات مربوط به فطریه و کفاره صرف کمک به نیازمندان خواهد شد.

www.iccnc.org

@iccnc

برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت و کانال تلگرام ما بروید:

کلیه جلسات مرکز تا اطلاع ثانوی از طریق Zoom برگزار می شود.

- ۱ - **درس گفتارهای دکتر عبدالکریم شوش** شامل "شرح دفتر نخست مشنوی" (۶ عصر یکشنبه)، "شرح کیمیای سعادت امام محمد غزالی" (شنبه ۱ می و ۵ ژوئن ساعت ۶ عصر).
  - ۲ - **دعای کمیل و خطبه های نماز جمعه**: دعای کمیل: پنجشنبه از ساعت ۸:۳۰ تا ۹:۳۰ عصر، و خطبه های نماز جمعه از ۱:۳۰ تا ۲:۳۰ عصر از سوی برادر **احمد راشد سلیم** برگزار می شود.
- خدمات عمومی:** کلیه خدمات عمومی مرکز همانند عقد، ازدواج، طلاق، تشریف به اسلام، تدفین از سوی مرکز انجام می شود. برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن 510-832-7600 تماس بگیرید و یا با ایمیل [info@iccnc.org](mailto:info@iccnc.org) مکاتبه کنید. همچنین با کمک افراد خیر، بودجهای در نظر گرفته شد تا به افرادی که در این دوره سخت، با کسری مالی رویرو هستند، کمک هایی انجام شود. برای پرکردن فرم درخواست کمک مالی، لطفاً به سایت مرکز مراجعه کنید. [www.iccnc.org](http://www.iccnc.org)



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا  
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشریف به اسلام، و تدفین



## Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



**Islamic Burial:** ICCNC provides complete burial services in accordance to the Islamic laws. At the present time, ICCNC can provide limited services for the wash and burial services. please contact the office for details (510-832-7600)



**Marriage:** Islamic Marriage Ceremony and recitation of "Khotbeh Aghd" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washington D.C.



**Divorce:** The Islamic Divorce Ceremony and recitation of "Khotbeh Talagh" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of IRI.



**Accepting Islam:** ICCNC helps individuals interest in giving "Shahada" and accepting Islam to become Muslims. We can held it via ZOOM. ICCNC issues a certificate for this process.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc

رئیس رئال مادرید می گوید: «مخالفان باید با دلایل منطقی دلایل مخالفت شان را بیان کنند.» یوفا پول شوئی زیاد می کند و وجه جالبی ندارد و هیچ وقت شفاف نبوده و نیست. پرز اضافه می کند: «تیمی اگر برنده لیگ قهرمانان شود چیزی حدود صد و بیست میلیون تا صد و سی میلیون دریافت می کند. در صورتی که در سوپر لیگ این مبلغ بسیار بیشتر است. ما می خواهیم فوتبال را از ورشکستگی نجات دهیم. هر تیم خوبی جدا از اسمش می تواند در این لیگ باشد. هیچ دری بر روی تیم های دیگر بسته نیست و هر تیم در لیگ باید برای حفظ خود بجنگد.» او ادامه میدهد: «حالا جوان های بین شانزده تا بیست و چهار ساله، دیگر علاقه ای به دیدن این فوتبال ندارند، چون بازی ها از کیفیت پائینی برخوردارند و ما باید خود را با آنها تطبیق دهیم. کاری که ما در رئال با حذف برنابو از ریاست باشگاه کردیم. ما رونالدو را به ایتالیایی ها فروختیم چون او دیگر گل نمی زد و فقط پناالتی ها را گل می کرد.» او می گوید: «من تضمین می کنم که هیچ بازیکنی از جام جهانی کنار گذاشته نمی شود. این غیرممکن است که رئال مادرید، منچستر سیتی و چلسی از لیگ اروپا حذف شوند.»

بایدن رییس جمهور آمریکا، خواستار تحریم بانک های حمایت کننده لیگ شده است. برگزاران اصلی سوپر لیگ جوئل گلیرز، مالک بانک منچستر یونایتد، مدیر اجرایی بانک JP.Morgan که عضو هیات مدیره منچستر یونایتد است، آنها خواستار لیگی چون (NBA) نشنال بسکتبال اسوسیشن هستند که لیگ بسکتبال آمریکاست و تمامی پول بسکتبال در این لیگ است. رئیس باشگاه آرسنال می گوید: «من نمی دانم این همه مخالفت برای چیست! من مطمئن هستم وقتی لیگ شروع شد همه هواداران جمع می شوند.» این در حالی است که مربی لیورپول زودتر از همه خود را از این لیگ کنار می کشد و از لیورپول استعفا می دهد. آقای یورگن کلوپ آن را مخالف پیشرفت فوتبال پاک می داند. فیفا و یوفا تقریباً سوپر لیگ را تحریم کرده اند و پادشاه عربستان گفته است گرچه جای تیم های عربی خالی اما حاضر به حمایت و سرمایه گذاری است.

مارچلو بیلسا، مربی تیم لیدز انگلیس که مخالف سوپر لیگ و خود یک سیاست مدار است می گوید: «یکی از دلایلی که فوتبال یکی از محبوب ترین ورزش های جهان است این است که در گرماگرم یک رقابت گاهی یک تیم کوچک می تواند یک تیم بزرگ را مغلوب کند.» اما آقای پرز



## ورزش از نگاه من

احمد طوسی

Email: atousi1515@gmail.com

پول همه را مست کرده است. آمریکای جنوبی ها، آفریقای ها و آسیایی ها همه فراموش شده اند و نماینده ای ندارند، درحالیکه احتمال تعلق و اخراج این تیم ها از لیگ های اروپائی و حذف بازیکنان از تیم ملی کشورشان و جام جهانی گوش زد می شود. برگزارکنندگان سوپر لیگ متذکر می شوند که ما در هر سطحی به فوتبال کمک خواهیم کرد و آن را به جایگاه واقعی خود در جهان خواهیم رساند. باشگاه های شرکت کننده در سوپر لیگ اروپا مجموعاً هر یک سه و نیم میلیون دلار به عنوان پیش پرداخت دریافت خواهند کرد. آیا این کودتائی است در فوتبال! بانک JP.Morgan قول داده است سوپر لیگ را کمک مالی خواهد کرد و پنج میلیارد دلار به سوپر لیگ اختصاص داده است. این در حالی است که موریس جانسن، نخست وزیر انگلستان، مخالفت شدید خود را با برگزاری این لیگ اعلام کرده است و در گفت و گوی تلفنی با جو

فوتبال یک شیفتگی جمعی است که آدم ها را جذب می کند. اگر کرونا قدمی پاپس بکشد و بگذارد مردم نفسی بکشند، باید سلامی دوباره به آفتاب داد، عریضه ای برای آبی آسمان نوشت و ایمیلی به خدا زد. پولدارهای فوتبال در اروپا پول بیشتری می خواهند. آمریکایی های صاحبان تیم های فوتبال انگلیس پول بیشتری طلب می کنند چرا که آنها خسته اند، از زمین، زمان، آسمان می خواهند سوپر لیگ را با تیم های اسپانیائی، رئال مادرید، بارسلون، اتلتیکو مادرید، شش تیم انگلیس، منچستر یونایتد، منچستر سیتی، آرسنال، تاتنهام، لیورپول، چلسی، در کنار ایتالیائی ها، یوونتوس، اینتر میلان خواهان برگزاری سوپر لیگ خود هستند. پول... پول... پول... آلمانی ها، دورتموند و بایرن خود را کنار کشیده اند و فرانسوی ها اشتیاقی به شرکت نشان نداده اند. ریاست این لیگ با آقای فلورنتینو است. مخالفت لیگ های فوتبالی هنوز مانع بزرگی است، اما بوی



## دفتر خدمات بین المللی

Office of International Services



دفتر خدمات بین المللی با تجربه کافی، دقت و علاقه، آماده ارائه خدمات ذیل می باشد

- ◆ Last Will & Testament
- ◆ Living Trust
- ◆ Living Will
- ◆ Power of Attorney
- ◆ Health Care Power of Attorney
- ◆ Pet Protection Agreement

By  
Appointment  
Only



دفتر خدمات بین المللی با سرعت عمل، دقت و پشت کار، شما را همیاری می کند!

Office of International Services is not a Law Firm

Phone: (408) 909-9060 ◆ Toll Free: (888) 350-9060 ◆ Fax: (408) 503-0040

San S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128



## سرداران بی افتخار و بی غرور

افشین افشار

تصویر مردگان و زندگان و آیندگان آن سرزمین بر آن نقش بسته است. در شرح وظایف شغل هیچ گروهی به جز نظامیان مردن و کشتن نیست. تنها نظامیان هستند که موظفند انسان‌های مقابل را که متخاصم قلمداد می‌شوند بدون اینکه آنان را بشناسند یا از ایشان بدی دیده باشند بکشند و بر همین مبنا از سوی طرف مقابل، کشته شوند. این قاعده همه جنگ‌هاست. نظامیان تنها گروهی هستند که به خاطر بهتر و بیشتر کشتن آدم‌های مقابل مدال افتخار می‌گیرند. منتها کسب این افتخار و رسیدن به این غرور تنها در میدان جنگ ممکن است، نه در تقابل با مردم خودشان. مدال‌هایی که آن را با افتخار بر سینه می‌زنند و میان مردم هم بدین سبب حرمتی افزون دارند. شجاعان و سلحشوران دو طرف یک جنگ برای مردمشان قهرمانند و در هر دو سوی جبهه این قهرمانان واقعی‌اند زیرا دلیل این قهرمانی در هر دو سو یکی است. شرایط برای نظامیان هر دو طرف جنگ یکسان است. مناسباتی که تاکنون مورد قبول تمام انسان‌ها بوده و آنچه آن

در بین گروه‌های شاغل که طبق قانون موظفند با پوششی ویژه در محل کار حاضر شوند تنها کار نظامیان است که هر روز در صبحگاه با احترام به پرچم شروع می‌شود و در شامگاه با احترام به پرچم پایان می‌یابد.

همه مردم یک کشور با پرچم نسبت دارند اما رابطه یک نظامی با پرچم متفاوت است و این تفاوت تنها هنگامی که او لباس نظامی بر تن دارد قابل مشاهده است. این تفاوت آنقدر مهم است که یک نظامی بدون یونیفورم "لباس شخصی" نامیده می‌شود. هنگام وقوع جنگ بسیاری از مردم یک سرزمین حضور دارند. گروه‌هایی از مردم که در میدان حاضرند "داوطلب" هستند به غیر از نظامیان که تنها گروه "موظف" هستند. مردم عادی یا داوطلبان طبق قانون می‌توانند در آن معرکه حاضر نباشند ولی نظامیان طبق قانون موظفند آنجا باشند. لباس یک نظامی و احترام او به پرچم ماهیت شغل او است. حقوقی که از منابع و درآمد مملکت می‌گیرد برای محافظت از پرچم و مردمی است که

را شکل می‌دهد پرچم است. ماجرای جنگ به تمدن ربط ندارد. جنگ‌های جهانی اول و دوم بعد از خلق آثار مهم فلسفی و ادبی و هنری در غرب بوقوع پیوستند. هر دوی سوی جبهه با آثار ارسطو، هگل، میکال آئر، رافائل، بتهوون، باخ، شکسپیر و تولستوی ملاقات کرده و در مورد آنها بحث کرده بودند. کتاب مقدس اکثرشان انجیل بود و از نظر صنعتی و رفاه عمومی نیز پیشتاز بودند. مردمان هر دو سوی نبرد اهل فضل بودند. نیروهای کشورهای درگیر حتی در جبهه جنگ به موسیقی کلاسیک گوش می‌دادند. برخی از فیلسوفان آن دوره همچون بعضی از بزرگان اندیشه در پیشتر با جنگ همراه و همدل بودند. هنوز هم کشورهای پیشرفته تر آغازگر بسیاری از جنگ‌ها هستند، این بار در بسیاری موارد به بهانه صلح جنگ خطری کماکان بالقوه برای همه کشورهاست زیرا دلیل جنگ تمدن یا بی‌تمدنی نیست.

لباس یک نظامی نشان از رابطه بی‌واسطه‌ای است که بین او و پرچم وجود دارد. او کار خود را با احترام به پرچم شروع می‌کند و هر روز متعهد می‌گردد با بذل جان در راه دفاع و سربلندی سرزمینی که پرچم نماد آن است تلاش کند و مردم به همین

مدیریت و توان رهبری است. سردار محمد و هر سردار دیگری در هر جای گیتی اعتبار خود را از لباس خود دارد و اعتبار این لباس به خاطر رابطه‌ای است که مابین شخص و وطن وجود دارد. درآوردن لباس نظامی، کاربرد گسترده خط‌کش و گونیا برای طراحی و تبدیل چهره‌ای ساده به مرکب، در پروژه ساماندهی منظره یک پاسدار معمولی به سر و ریشی چنین دلکش، سعی باطل در نشان دادن نسبتی مابین او و تمدن، خزیدن در هیبت یک آخوند نارس و کال با یقه‌ای مسخره و انگشتری عقیق که مانند بسیاری اکاذیب دیگر در حق خداوند گفته‌اند به چنین سنگی دل بستگی دارد.

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی فرورفتن به شمالی که مردم جز مصیبت از آن ندیده‌اند برای یک مرد نظامی مایه سرافکندگی و برای مردم مایه دل‌شکستگی و یأس بیشتر است. دنباله مطلب در صفحه ۵۰



Immigration & Translation Services

۱۳۱۸-۵۵۴ (۴۰۸)

# شرکت ساعی

مشکل گشای شهر شما



👉 کارت سبز، ویزای نامزدی

👉 امور مربوط به دفتر حفاظت ایران

👉 ترجمه کلیه مدارک، عکس گذرنامه

👉 تشکیل شرکت‌ها

👉 تعویض نام

## تابعیت

www.saeicompany.com

I am not an attorney

(408)554-1318

برای اطلاعات بیشتر با آقای داریوش گیلانی تماس بگیرید

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129

که دو فیلم کوتاه مستند «نینجای ایرانی» و آقای ولی» را در کارنامه اش دارد، تأثیر و دخالت داشته. اما اگر تمام کردیت به «محمدی» داده شود، او توانسته با استفاده از یک فیلمنامه و داستانی قوی و متأثر از جامعه امروز ایران، فیلمی نئورئالیستی و دیدنی به وجود بیاورد.

تنگدستی زن بیوه، او را ناچار می کند برای رهایی از زندگی فقیرانه اش، پسرش را به یک مدرسه کر و لال ها بسپارد تا با خواستگارش ازدواج کند. اما پسرش (امیر) عاصی از زندگی جدیدش تصمیم می گیرد شبانه از مدرسه فرار کند تا به



فیلم «پسر-مادر»

مادرش بپیوند.

فیلمسازان ایرانی، در سالهای اخیر، توجه و علاقه شدیدی به سینمای نئورئالیسم ایتالیا پیدا کرده اند و مضامین فقر و مشکلات زندگی را با الگو قرار دادن این سینما در فیلم هایشان مورد استفاده قرار می دهند. این فیلم هم از این نظر مستثنی نیست. پایان این فیلم نظیر پایان فیلم «دزد دوچرخه» کوشش اش پس از سرخوردگی های بی شمار برای بقا است. اما بقایی که جز یأس و ناامیدی حاصلی ندارد. دنباله مطلب در صفحه ۱۰۰

رسد که تماشاگر را کلافه می کند. بطور مثال، دختری که پوستر فیلم را طراحی کرده تا اواخر فیلم دنبال جایی است تا پوسترهایش را آنجا بگذارد تا بتواند برود فیلم درون فیلم را ببیند. به هرکس هم که رجوع می کند نمی پذیرد یا او را به فرد دیگری پاس می دهد. مفهوم اصرار برای جایی گذاشتن پوسترهای کذایی چیست؟ اگر مسخره نیست. پس نامش را چه می توان گذاشت؟ اگر یک اثر هنری گویا نباشد، سازنده نمی تواند دنبالش راه بیفتد و آنچه در ذهن مغشوش اش قلیان دارد برای مخاطبانش توضیح بدهد، چرا که اولاً عملی نیست، بعد همین ضعف آن را نشان می دهد که اینجا، شهرام فکری، از ابتدا تا انتهای فیلمش درگیر آن است. «جنایت بی دقت» فیلم بدی نیست، اما فیلمی است سخت طولانی و غیرقابل تماشا.

### پسر-مادر

فیلمسازان زن ایرانی دارند سینمای مردانه ایران را دچار تحول و با سوژه هایی که انتخاب می کنند، با حساسیت و دید زنانه و احساسی، شدیداً در دل و روح تماشاگر هر جامعه ای اثر می گذارند و توانسته اند جای ویژه ای برای خود در سینمای ایران بوجود بیاورند.

فیلم «پسر-مادر» ساخته «مهناز محمدی» داستان زن جوان بیوه ای است که دو کودک خردسال دارد و در کارخانه ای کار می کند. راننده اتوبوس کارخانه عاشق او می شود و می خواهد با او ازدواج کند بشرطی که او پسرش را با خود به خانه او بیاورد.

داستان را «محمد رسولوف» کارگردان مطرح و شناخته شده سینمای ایران نوشته و معلوم نیست تا چه حد در ساخت فیلم که توسط «مهناز محمدی»

## دنیای سینما

### سعید شفا



در مورد «جنایت بی دقت» صحنه ها طولانیست و در هیچ مورد لزومی به طولانی بودن آنها به چشم نمی خورد. بطور مثال صحنه پارک کردن ماشین، صحنه پیدا کردن موشک در بیابان، پائین آوردن کاترین های نوشابه از پله ها... که اگر تماشاگر پائین آوردن نوشابه ها را پله به پله نمی دید که چندبار هم تکرار می شود، لطمه ای به فیلم وارد می شد؟ در کل، این فیلمی است سخت سردرگم که دائم از این شاخه به آن شاخه جهش دارد بطوری که پس از مدتی دیگر حوصله تماشاگر را سر می برد و علاقه اش را برای دنبال کردن آن و داستانش از دست می دهد.

«فکری» تصور می کند زمان هنوز باید زمان واقعی (چیزی که در دهه شصت برای مدت اندکی مُد شده بود) نشان داده شود. این سبک فیلم دیگر کهنه، مصرف شده و تکراری است. (اشاره به مصرف کردن تکنیک کپی شده از فیلم «راشین آرک»). او هنوز سبک خاصی برای فیلمسازی پیدا نکرده و نمی داند چه سبک فیلمی را انتخاب و ادامه بدهد. برای همین رفت و برگشت هایش به سبک های سینمایی (بیشتر قدیمی)



صحنه ای از فیلم «جنایت بی دقت»

در این برهه از زمان هماهنگ نیست و از جالبی داستان می کاهد. این فیلم را غیر از خودش کس دیگری هم نمی توانست پیوند کند. چرا که صحنه ها تداوم ندارند، جهش زیاد است و مسیر داستان را به دست انداز می اندازد و سخت شلوغ و درهم و سردرگم است. فیلم دو ساعت و چهارده دقیقه است که بیشتر از یک ساعت آن زیادی و بی ربط است. به همین خاطر او حتی احترامی برای تلف کردن وقت تماشاچی قابل نیست. تکرار حرف ها و صحنه ها به جایی می

«سینما رکس» و «جنایت بی دقت» «سینما رکس» آبادان شش ماه قبل از انقلاب توسط چهارتن از مخالفان رژیم شاه به آتش کشیده شد و ۴۷۸ نفر در این آتش افروزی جان سپردند و سه نفر از عاملان در این جریان هم در آتش سوختند. تنها بازمانده این ماجرا، بعد از انقلاب دستگیر و اعدام شد.



صحنه ای از فیلم «جنایت بی دقت»

داستان آخرین فیلم «شهرام مگری» براساس این واقعه و این شخص است. فیلم با این فرد که به داروخانه ای برای گرفتن دارو مراجعه می کند آغاز می شود و در «خانه سینما» ادامه پیدا می کند. فیلم از ابتدا سردرگم و مغشوش است.

دوباره سازی آن واقعه با فیلمی درون فیلم درهم می آمیزد و بعد از دو ساعت و اندی راه به جایی نمی برد.

«شهرام فکری» تاکنون هشت فیلم کارگردانی کرده، کارش را با فیلمهای کوتاه آغاز کرد و با فیلم «ماهی و

گرچه» (۲۰۱۳) به فیلم های بلند روی آورد که «هجوم» (۲۰۱۷) و «جنایت بی دقت» (۲۰۲۰) آخرین فیلم های اوست.

من فقط فیلم «ماهی و گرچه» او را قبلاً دیده بودم که از نظر تکنیکی (و نه داستانی) کپی کاملی از فیلم «راشین آرک» (۲۰۰۲) بود که کل فیلم بدون قطع تا انتها ادامه پیدا می کرد. در چنین چهارچوبی، می توان هر داستانی را گنجاند و البته در هر دو مورد «هر دو فیلم» می توان آنها را کاری تجربی محسوب کرد.

## واژه نامه حقوقی انگلیسی-فارسی

### شامل واژه های:

حقوقی، سیاسی، اقتصادی و جامعه شناسی

تالیف: دکتر احمد ایرانی،

کارشناس ترجمه

لس آنجلس، کالیفرنیا ۲۰۰۶

بهای کتاب با هزینه پست: ۱۲ دلار

Ahmad Irani

201 Glenwood Cir., Apt. 319

Monterey, CA, 93940

لبه تختش نشسته بود داشت موهای بلند دخترم را شانه می کرد. در کنارش نشستم. به موهای سفیدش نگاه کردم. به دست های کارکرده و سالمندش نگاه کردم. چقدر قشنگ موهای دخترم را می بافت و از دو طرف بالای سرش جمع می کرد. اشک در چشمانم جمع شده بود. مادرم گفت: «مادر جون، تو برو سرکار. من برای شام یک چیزی درست می کنم.» پادش رفته بود که مدتهاست اجازه ندارد با کارد و گاز و آتش کار کند.

گفتم: «مادر، امروز شنبه است. بعد هم تو...» نتوانستم حرفم را تمام کنم. از اتاق بیرون آمدم. از توی گاراژ ساک کوچکی برداشتم. مقداری آب نبات و نان نخودچی و تخمه کدو که خیلی دوست دارد در آن گذاشتم، به اضافه دمپایی و چند دست لباس.

دلش شور می زد. برادرم قرار بود تا یک ساعت دیگر بیاید و او را ببرد. به اتاق برگشتم و با صدای محزونی که گویی از ته چاه در می آید گفتم: «مادر، ساکت را حاضر کرده ام. همه آن چیزهایی را هم که تو دوست داری برایت گذاشته ام. آلبوم عکس شیرین را هم برایت می گذارم که تنها نباشی.» نگذاشت حرفم را تمام کنم. دنباله مطلب در صفحه ۵۳

فاطمی گفت: «دور من یکی را خط بکشید. با دو تا بچه کوچک و شوهرم که حتی حوصله دیدن مادر خودش را هم ندارد، سه ماه که هیچ، سه روز هم نمی تونم مادر را نگهدارم.»

گلی سینه ای صاف کرد و گفت: «من هم همینطور، از عهده من ساخته نیست که با مادر زندگی کنیم. حتی سه ماه. تازگی ها همه چیز یادش میره. یک حرف را صد بار تکرار می کنه. میره توی آشپزخونه گاز خوراکی را ببخودی روشن می کنه و میره پی کارش. من یکی که نیستم.»

برادرم خوب به حرف های همه گوش داد و بعد گفت: «من هم که نمی تونم. خب، بنابراین باید راه دوم را برداریم و آنهم خانه سالمندان است. زیاد هم بد نیست. من بعضی از آنها را دیده ام. اگر زود زود به او سر بزینم، هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد.»

جلسه تمام شد و آنها رفتند. موقع رفتن، برادرم به من گفت: «من ترتیب کارها را داده ام. چون می دانستم امروز به نتیجه ای نخواهیم رسید. ساک مادر را حاضر کن، فردا میایم و او را می برم.»

از شنیدن این حرف، قلبم فشرده شد. روز بعد که شنبه بود، سرکار نمی رفتم. بعد از صبحانه، به اتاق مادرم رفتم. روی



نوشخند و پوزخند

لبخند و زهرخند

عزت گودرزی (الهی)

etratelahi@aol.com

## مادر

هوای سنگین اتاق را تحمل کنم. بعد از مقداری حرف های معمولی و بی سر و ته، خواهر بزرگتر شروع به صحبت کرد و گفت: «خوب چرا نمی رویم سر اصل مطلب؟» خواهر دیگر حرف او را تایید کرد و گفت: «راست میگه، جشن تولد که نیامدیم. برای کار مهمی اینجا جمع شده ایم.» برادرم وسط حرف آنها دوید و گفت: «گلی جون راست میگه. مساله مادرم، باید فکر اساسی بکنیم. سیما که به تنهایی از عهده نگهداری مادر بر نمی آید، بخصوص که مادر اخیرا مبتلا به فراموشی هم شده.» بعد رویش را به خواهر بزرگم، فاطمی کرد و گفت: «تو چرا ساکتی، تو چه سهمی می توانی در این کار داشته باشی؟ چون سیما پیشنهاد کرده که هر سه ماه یکی از ما از مادر نگهداری کنیم که فشار روی یک نفر نباشد.»

امروز بعد از سال ها با خواهران و برادرم در منزل ما جلسه داریم. خیلی دلشوره دارم. دختر هشت ساله ام موقع رفتن به مدرسه مرا بغل و نگاه مخصوصی به من کرد و پرسید: «مامی، Are you OK؟» گفتم: «آره عزیزم؛ چیزیم نیست، کمی خسته ام.» دخترم به مادر من که با ما زندگی می کند علاقه و دلبستگی عجیبی دارد. با این که فارسی را درست و حسابی نمی فهمد و مادر هم انگلیسی را خوب بلد نیست، ولی کاملا حرف های یکدیگر را می فهمند و ساعت ها با هم به تنهایی وقت صرف می کنند و لذت می برند. هر دو خواهرم که از من بزرگترند، قبل از برادرم رسیدند. مدت ها بود آنها را ندیده بودم. وقتی برادرم از راه رسید، اوضاع کمی بهتر شد و نتوانستم



# هنرستان موسیقی نژاد

آموزش تمامی سازهای موسیقی (ایرانی و غربی) برای رده سنی ۴ تا ۸۴ سال

Individual & Group Lessons for All with Persian Traditional & Western Instruments



(408) 559-7864

Cell: (408) 771-3996

کلاس های خصوصی و گروهی

14505 Union Ave San Jose, CA 95124

www.nejadmusic.com



# یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

## Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

**The sandwiches are deliciously authentic!**

- \* Breakfast & Brunch
- \* Omelettes
- \* Sandwiches
- \* Salads
- \* Coffee & Tea
- \* Fresh Juices
- \* Dessert
- \* Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



**(408) 666-1229**

Mondays -Sundays 8:00am - 6:00pm

[www.yeganehbakery.com](http://www.yeganehbakery.com)

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with

**DOORDASH - GRUBHUB**

## منطقه فضول آباد

### این تذکرات حرف مفت نیست

- ♦ توی اتاق آدم سالمند فرشی که لیز میخوره نندازین.
- ♦ من می ترسم سوار ماشین تو بشم از بس بی دلیل تند و عجولانه میرانی.
- ♦ مگه دکتر نگفت راه برید، پس چی شد؟
- ♦ این قدر الکی ظروف زیادی نخر. کجا می خوای آنها را جا بدی؟
- ♦ از بچه هایت بی خبر نباش. بین با کی میرن، با کی میان، کجا میرن، کجا میان.
- ♦ مادر این قدر غذا زیاد درست نکن. تو که میگی غذای مونده خوب نیست.
- ♦ بابا شیشه پنجره اتاقت کثیف و تاریک شده. بزار یکی بیاد تا تمیز کنه.
- ♦ کیفیت سنگین شد این قدر پول فلزی توش نزار.
- ♦ این جمله یادمون نره، بهترین دارائی شعور است.
- ♦ میوه هایی که توی کیسه پلاستیکی میزارن غالبا بی اشکال نیستن.
- ♦ یادت باشه هرلبخند یعنی بازگشت به زندگی.
- ♦ بین بچه ها در یک خانواده فرق نگذار.
- ♦ سنت بالاست. وقتی بیدار میشی کمی تحمل کن بعد راه بیفت.
- ♦ این قدر دنبال پیدا کردن معایب مردم نگردیم.
- ♦ نزار بهت بگن خسیس. ثابت کن دروغه.
- ♦ اگه کتاب داری بده بقیه هم بخونن.
- ♦ وقتی پیرمردی در خانه دارید و راه می افته بره بیرون، بین همه چی خودشو برده یا برداشته.
- ♦ نزار این سالمندی روی صندلی فلزی یا چوبی بی دسک بشینه، زجر می کشه.
- ♦ توی ماشین تان هم اسپری خوش بو بزنید. بو میده.
- ♦ اگر کتابی از کسی گرفتید بخوانید و به موقع آن را به صاحبش برگردانید.
- ♦ از پیشرفت دیگران غمگین نشین، شما هم یاد بگیر و برو جلو.
- ♦ از جزئیات ریز زندگی مردم نپرسید. به این میگن فضولی یا پرروئی.

## مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی  
فریمان- کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



### می خواهی بری دانشگاه درس بخوانی که چه بشه؟

هیچکدام از همکاران، بستگان و نزدیکان به من این موفقیت را تبریک نگفتند، در حالیکه همواره قبولی در کنکور دانشگاه تهران کار آسانی نبود و همه از پیش بر نمی آمدند. بهرحال یادمه یکی از محترمتترین دبیران و معلمان من که بروجدی بود به من گفت: «ببینم، می خواهی بری دانشگاه درس بخوانی که چه بشه؟» من جواب محکمی داشتم ولی به احترامش سکوت کردم اما اشک در چشمانم نشست. وقتی هم با حمایت پدر خانم به تهران منتقل شدم و دانشگاه هم می رفتم یکی از نزدیکترین افراد خانواده که حالا شادروان شده است به من گفت: «لیسانس که بگیری چی میشه؟» «من عاشق درسم. ضمنا حقوقم هم میشه شش هزار تومان.» خنده تمسخر آمیزی کرد و گفت: «دربون دفتر من همین حالا شش هزار تومان می گیر.» «دنباله مطلب در صفحه ۵۵»

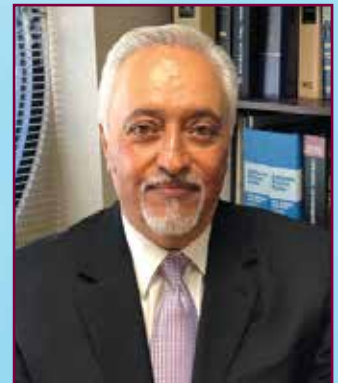
هیچ چیز جای حرف راست را نمی گیرد. من تا ۲۵ سالگی نمی دانستم حسادت چیه و به چه کسی می گویند حسود. در خانه ما هم هرگز از پدر و یا مادرم در این باره چیزی نشنیده بودم تا وقتی که در ۲۵ سالگی دبیر دو دبیرستان دخترانه و پسرانه در شهر کوچک نفت خیزمان شدم و بی خبر رفتم و در کنکور سراسری دانشگاه تهران شرکت کردم. مدتی منتظر ماندم تا بالاخره نتایج کنکور اعلام شد و من نام خودم را در لیست اسامی دیدم، آن هم در سه راه شاه یادمه پسر کسری هم بغلم بود. از آنجا تا منزل پدر خانم، در خیابان امیرآباد سی متری دویدم و نفس نفس زدم. بگذریم، وقتی به شهرمان برگشتم همه قبولی مرا شنیده بودند ولی بی انصاف ها

## دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و سمیرا نیک آئین

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute



- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202  
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30  
San Jose, CA 95113



دکتر محمد معین

برای تشییع جنازه یک مرد پر از حماسه و سربلندی، به دردسره‌های بزرگ بیندازند. از میان استادان دانشکده ادبیات فقط مدرس رضوی و دکتر صدیقی را به‌خاطر دارم که به خانه دهخدا آمده بودند.

نزدیک ساعت ده بود که جنازه را حرکت دادند. تابوت کوچکی جسم فرسوده و خاموش مرد بزرگ را در خود گرفته بود و ما به دنبال تابوت چشم‌های پر از اشک و سرخ دکتر معین را دیدیم و باورمان نمی‌آمد که مردی به آن سختی، اینطور کودکانه در پس تابوتی بگرید، درست مانند پسری که پدری را از دست داده است. باران ریز و سخت همچنان بارید. تا نزدیک لاله‌زارنو جنازه روی دوش دانشجویان حمل شد.

تنی چند از شاگردان و همکاران در لحظه‌ای که پیکر در کفن پیچیده دهخدا را در گور می‌گذاشتند و کسی برای تلقین خواندن پایین می‌رفت، دکتر معین را که حال دیگر گریه‌اش از باران ریز صبحدم سیل‌آسارتر بود، به زحمتی از آنجا دور کردند. من در میان آنها بودم. دکتر را بردیم زیر درختی بی‌برگ تا از دور شاهد به خاک رفتن درختی پر از بار و برگ دانش و آزادی باشد. دستمالی بر چشم داشت و شانه‌هایش می‌لرزید و زیر لب چیزی می‌گفت. گوش دادم، از خودم بدم آمد. از آن سؤال ماه پیش شرمنده شدم. استاد کوچک‌اندام دل‌شکسته ما این یک بیت از آن غزل سعدی را می‌خواند و بند آخر را تکرار می‌کرد:

**در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن  
من خود به چشم خویشتم دیدم که  
جانم می‌رود  
دیدم که جانم می‌رود  
دیدم که جانم می‌رود**

**ای ساریان آهسته رو کارام جانم می‌رود  
آن دل که با خود داشتم با دلستانم می‌رود**  
لحن این شکوه و شکایت را به حدکمال رسانده است. کجای این غزل رجزخوانی و هم‌آوردطلبی است؟ استاد کم‌تحمل بود و تندخو، مدتی فکر کرد با آن چشم‌های نافذ به من خیره شد و گفت: «احتمالاً سعدی در انتخاب وزن برای این غزل اشتباه کرده است.» و همین.

یک روز سرد اوایل اسفندماه بود. ماهی پس از آن گفت و شنودی که میان ما درگرفته بود. به دانشکده رفتم. هادی خان فراش دانشکده که اگر حرف هم نمی‌زد از بینی عقابی برگشته و بر لب زیرینش سایه انداخته می‌توانستی بفهمی که از ولایت گیلان است، آمد جلو کلاس ما و با همان لهجه شیرین گیلکی گفت: «بروید با دُمتان گردو بشکنید. امروز آقای دکتر معین نمی‌آید.» و ما که از غیبت این استاد منظم حیرت‌زده بودیم پرسیدیم: «چرا؟» به سادگی، مثل این که هیچ اتفاقی نیفتاده گفت: «برای این که دیشب آقای دهخدا مرحوم شده.»

دکتر معین وصی و جانشین علامه بود. در سازمان لغتنامه، در خانه دهخدا و در کنار تشکیه استاد می‌نشست و در دریای واژه غوطه می‌زد. یک اعلامیه دو خطی دست‌نویس نوشتیم و به در و دیوار دانشکده چسباندیم:

«استاد دهخدا درگذشت. فردا جنازه او از خانه مسکونیش واقع در خیابان ایرانشهر تشییع می‌شود. از همه دانشجویان دعوت می‌کنیم که در این مراسم شرکت کنند.»

سال ۱۳۳۴ بود. دهخدا به ذات‌الریه‌ای که گویا بر اثر احضارش در هوای سرد زمستان توسط سپهد آزموده به دادستانی نظامی گرفتار آمده بود، جان سپرده بود و در چشم ما به قهرمانی می‌مانست که تا آخرین نفس مشعل آزادی و مشروطیت و وفاداری به دوست شیرازیش جهانگیرخان را فروزان نگه داشته است. پیرمرد معنای مجسم مبارزه فرهنگی برای آزادی بود و دل‌باخته و سرسپرده قانون.

صبح، باران ریز پدامنهای آغاز شد. بچه‌ها تک تک جمع شدند. جلوخان و هشتی خانه پیرمرد پر شد. پر از بچه‌ها، پر از دانشجویان آن روز دانشگاه و در میان همه هیچ چهره‌آشنایی از رجال آن روز و استادان عالی‌مقام دانشکده ادبیات دیده نمی‌شد. شاید لزومی نداشت که مقامات آن روز خود را

## یادداشت‌های بی تاریخ

دکتر صدرالدین الهی



## در رفتن جان از بدن

جواب درست یک آفرین به کسر فاء بود. یک دفعه من تقلب کردم. دکتر معین این بیت سعدی را خواند که:

**بازا که در فراق تو چشم امیدوار**

**چون گوش روزه‌دار بر الله اکبر است**

کلاس درماند و خانم بدرالزمان قریب که این سال‌ها نادرهای غریب در کار زبان‌های باستانی و به‌ویژه سعدی است و فرهنگ سعدی او اهمیت جهانی دارد، به من که کنار دستش نشسته بودم آهسته گفت: «سعدی به دو صورت از الله اکبر استفاده کرده است، الله اکبر اذان برای گوش روزه‌دار و الله اکبر ارتفاعات شیراز که مسافران از آنجا به طرف دروازه شهر سرازیر می‌شوند و مستقبلین مسافر خود را به چشم می‌بینند.» خانم قریب از حدس خود مطمئن نبود اما من جرأت کردم و این معنی را با صدای بلند، باز گفتم و آفرینی گرفتم و هم‌کلاس دانشورم سه ماهی بابت این زرتگی با من قهر بود.

در همان سال دو جلسه درباره اوزان عروضی و بحر معتبر آن و این که شاعران بزرگ، برای مثنوی‌های خویش با چه هوشیاری این بحر را برگزیده‌اند حرف زد. فردوسی را برای بحر متقارب مثال آورد و مولانا را برای بحر رمل و توضیح داد که این بحر در نزد عرب هر کدام بیانگر حالتی خاص بوده است و افزود که فرضاً بحر رجز که به سه یا چهار بار تکرار مستفعلن در هر بیت ساخته می‌شود بحری بوده است برای هم‌آوردطلبی در میدان جنگ و بعد، این مطلع قصیده را از امیر معزی خواند که:

**ای کاروان منزل مکن جز در دیار یار من  
تا یک زمان زاری کنم بر رعب و اطلال و دمن  
ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم  
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتم**

من به فکر فرو رفتم این مطلع با آن تعریف، خوانایی نداشت. بعد از کلاس دنبال او تا دفتر رفتم و در پاسخ او که آیا سؤالی دارم گفتم که این قصیده به شکوه و شکایت و دل‌تنگی بیش از هل من مبارزطلبی شبیه است و افزودم که سعدی در آن غزل معروف در خواتیم با مطلع:

کوتاه بالا بود و بی لبخند. سریع می‌آمد با قدم‌های ریز و محکم و کتابی چند به همراه. پشت کرسی استادی که می‌نشست توپنداری که و طوطا بود. سر به زیر می‌انداخت، کتابی را می‌گشود و به ناشناسی می‌گفت: «بخوانند.»

تازه دلپره آغاز می‌شد. کیست آن کس که جرأت کند و بخواند. چند بچه درس‌خوان در ردیف اول داشتیم. از آنها که مسابقه جلب نظر می‌دادند. یکی جرأت می‌کرد و می‌خواند. به زحمت مصراعی یا جمله‌ای را تمام کرده بود که باران هزار و یک ایراد صرفی و نحوی و تلفظی بر سرش باریدن می‌گرفت.

او برو درهم کشیده سر به‌زیر افکنده کلمه‌ها را پس و پیش می‌کرد. بر درست خواندن، آنهم درست خواندن متون فارسی قدیم سخت پای می‌فشرد و ما که در دشت بی‌خبری جوانی سرخوش و پروانه‌وار می‌پریدیم میان خود این بگو مگو را داشتیم که مقدمه شاهنامه ابومنصوری یا قصیده مادر می‌رودکی به چه کار می‌آید. یک روز بعد از درس، این معنی را به هزار احتیاط با او در میان نهادیم. با حرارت و شوقی که از او بعید می‌نمود گفت: «این زبان که امروز به آن سخن می‌گویید، از شگفتی‌های روزگار است. زبانی که بعد از هزار سال همچنان مفهوم و تازه باشد نشانه‌ای از ابدیت است. باید پیچ و خم‌های این زبان را بشناسید تا بتوانید با مردم به زبان خود آنها تکلم کنید.»

به‌دشواری باورمان می‌آمد که او با این دل‌شفتگی از زبان سخن بگوید. چرا که شنیده بودیم: دکتر محمد معین مردی اهل لغت، خشک و مقید به قواعد دستور زبان فارسی است. خوب شعر نمی‌گوید و شعرهایی که می‌خواند حال ندارد.

سال دوم، درس ما با او «شیوه نگارش» بود و تحلیل متن و اشاره‌ای به عروض فارسی و صنایع شعری. حالا سؤال‌ها را او مطرح می‌کرد و منتظر می‌ماند که هر که می‌داند جواب بدهد. پاداش

## چنار

### هوشنگ گلشیری

اما مثل اینکه می لرزید. دیگر کسی پول نینداخت. زن گدا به پول ها خیره شد، بعد از میان مردم غیث زد. مرد شیک پوش چیزی به پاسبان گفت. پاسبان برگشت و رو به بالا داد زد: «آهای عمو، بیا پایین جناب سرهنگ حاضر کنم کن.»

افسر قد کوتاهی که سبیل نازکی پشت لبش سبز شده بود از پشت به مردم فشار می آورد و آنها را پس و پیش می کرد. وقتی جلو رسید سر پاسبان ها داد زد: «زود باشین اینا رو متفرق کنین.» افسر تازه رسیده بالا را نگاه کرد و بعد از پاسبان ها که خبردار ایستاده بودند پرسید: «اون بالا چکار داره؟» یکی از آنها زیر لبی گفت: «می خواد خودکشی کنه.» افسر گفت: «خوب خودکشی جمع شدن نداره. بالاالله اینا رو متفرق کنین.» بعد رو به مردم کرد و داد زد: «آقایون چه خبره؟ متفرق بشین.» در این وقت یکدفعه چشمش به سرهنگ افتاد. خود را جمع و جور کرد و محکم خبردار ایستاد و سلام داد.

پاسبان ها توی مردم ولو شدند. صدای سوت پاسبان های راهنمایی که ماشین ها را به زور وادار به حرکت می کردند توی گوش آدم می پیچید. پول ها زیر دست و پای مردم می رفت و بعضی ها خم شده بودند و پول ها را جمع می کردند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۶**

که از بالای درخت خم شده بود. از پشت جمعیت صدای روزنامه فروشی در فضا پخش شد. «فوق العاده امروز! قتل دو زن فاحشه به دست یک جوان. فوق العاده یه قران!» بعد از اندک زمانی صدای روزنامه فروش برید. فکری توی کله ام زنگ زد. سرم را بالا کردم و داد زدم: «آهای عمو، اینجا ما یه پولی برات جمع می کنیم. از خر شیطون بیا پایین.»

صدایم از روی سر جمعیت پرید. بعد دست کردم توی جیبم دو تا یک تومانی نقره به انگشتمایم خورد. آنها را درآوردم و انداختم جلو پایم. یکی از سکه ها غلتید و زیر پای مردم گم شد. مردم همدیگر را هل دادند تا وقتی پول پیدا شد. آن وقت هر کس دست کرد توی جیبش و سکه ای روی پول ها انداخت. مردی آهسته اما طوری که من بشنوم گفت: «بخشکی شانس! پول خردم ندارم.»

زن چادر به سر، کیسه چرک گرفته اش را از زیر جورابش بیرون کشید و دو تا دهشاهی سیاه شده از آن درآورد و انداخت روی پول ها. یکدفعه صدای مرد از بالای درخت مثل صدایی که از ته چاه به گوش برسد توی گوش مردم زنگ زد: «من که پول نمی خوام... پولاتونو ببرین سرگور پدرتون خرج کنین.» صدایش زنگ دار بود

می کرد تاب داد و ساکت ایستاد. زن ژنده پوشی که بچه ای زردنوبه به کولش بود توی جمعیت ولو شد، دستش را جلو یکی دراز کرد و گفت: «آقا ده شاهی!» اما وقتی دید همه بالا را نگاه می کنند او هم نگاه تو خالیش را روی درخت لغزاند. بچه اش مثل دو تا کرم سفید تاروی لب پایشش لغزیده بود. زن چادر به سری که دو تا بچه قد و نیم قد دنبالش می دویدند از آن طرف خیابان به این طرف دوید و وقتی مرد را بالای چنار دید گفت: «وای خدا مرگم بده! اون بالا چکار داره؟ جوون مردم حالا می افته.»

هیچکس جوابی نداد فقط زن گدا دستش را جلو مردی عینکی که با سماجت داشت مرد را بالای چنار می پایید دراز کرد و گفت: «آقا ده شاهی!» بچه اش با چشم های ریز و سیاه مردم را می پایید و با نوک زبان مفش را می لیسید. دست های کثیف و زردش را که استخوانی و لاغر بود تکان می داد. چند تار موی سیخ سیخی از زیر لچک سفید و کثیفش بیرون زده و روی صورتش ولو بود. زن گدا چادر نمازش را روی سرش جابه جا کرد. چارقد چرک تابی که موهایش را پنهان می کرد با سنجاق زیر گلویش محکم شده بود.

مرد عینکی به آرامی گفت: «خوبه یکی بره بالا بگیردش تا خودشو پایین نندازه.» جوانک گفت: «نمی شه. تا وقتی یکی به اونجا برسه اون خودشو تو خیابون انداخته.» بعد به زن گدا که جلوش سیخ شده بود گفت: «پول خرد ندارم.»

ماشین ها یکی یکی توی خیابان ردیف می شدند. از سواری جلویی دختر جوانی سرش را بیرون آورده بود و مرد را که داشت بالای چنار تکان می خورد می پایید. مرد شکم گنده ای که کراوات پهنی زیر یقه سفیدش آویزان بود از سواری پایین آمد و به جمعیت نزدیک شد. چند پاسبان از راه رسیدند و در میان مردم ولو شدند. پاسبان ها مردم را متفرق کردند اما مردم عقب و جلو رفتند و دوباره جمع شدند. مرد چاق کراواتی از پاسبان سبیلو پرسید: «چه خبره؟ اون مرتیکه بالای چنار چکار داره؟» پاسبان با ترس دو پاشنه پایش را محکم به هم کوبید و سلام داد. بعد زیر لب گفت: «جناب سرهنگ! می خواد خودکشی کنه.»

مردم نگاه شان را اول به پاسبان سبیلو و بعد به مرد چاق خوش پوش دوختند و آن وقت دوباره سرگرم تماشای مرد شدند

نزدیکی های غروب بود که مردی از یکی از چنارهای خیابان بالا می رفت. دو دستش را به آرامی به گره های درخت بند می کرد و پاهایش را دور چنار چنبره میزد و از تنه خشک و پوسیده چنار بالا می خزید. پشت خشتک او دو وصله ناهم رنگ دهن کچی می کردند و ته یک لنگه کفشش هم پاره بود.

مردم که به مغازه ها نگاه می کردند برگشتند و بالا رفتن مرد را تماشا کردند. زن جوانی که بازوهای بلوریش را بیرون انداخته بود دست پسر تپل مپلش را گرفت و به تماشای مرد که داشت از چنار بالا و بالاتر می رفت پرداخت. جوان قدبلندی با دو انگشت دست راستش گره کراوتش را شل و سفت کرد و بعد به مرد خیره شد آنگاه برگشت و نگاهش را روی بازو و سینه زن جوان لغزاند.

سوراخ های آسمان با چند تکه ابر سفید و چرک وصله پینه شده بود و نور زردرنگ خورشید نصف تنه چنار را روشن می کرد. مرد که کلاه شاپو بر سرش بود با تعجب پرسید: «برای چی بالا میره؟» مرد خپله و شکم گنده ای که پهلوی دستش ایستاده بود زیر لب غر زد: «نمی دونم شاید دیوونس» جوانک گفت: «نه دیوونه نیس شاید می خواد خودکشی بکنه.» مرد قد بلند و چاقی که موهای جلو سرش ریخته بود با اعتراض گفت: «چطور؟ کسی که خودکشی می کنه دیوونه نیس؟ پس می فرمایین عاقله؟»

پاسبانی از میان مردم سر درآورد و با صدای تو دماغیش پرسید: «چه خبره؟» اما مردم هیچ نگفتند فقط بالا را نگاه می کردند. مرد تازه از سایه رد شده بود. آفتاب داشت روی کت و شلوار خاکستریش می لغزید. پاسبان که از بالای درخت رفتن مرد آن هم در روز روشن عصبانی شده بود باتومش را محکم توی مشتش فشرد و داد زد: «آهای یابو بیا پایین! اون بالا چکار داری؟» مردی که تازه خودش را میان جمعیت جا به جا می کرد ریز خندید. پاسبان برگشت و زل زل به او نگاه کرد و دستش را روی باتومش لغزاند و دوباره چشم های ریزش برگشت و روی مردم سر خورد بعد غر زد: «چه خبره؟ مگه نون و حلوا قسمت می کنن؟» آنگاه چند نفر را هل و هیل داد و برگشت مرد را که بالای چنار رسیده بود نگاه کرد. با دو انگشت دست راستش نوک سبیلش را که روی لب بالایش سنگینی

## دفتر خدمات اجتماعی ایرانیان

با مدیریت آذر نصیری

با سال ها تجربه، سرعت عمل، و دقت، شما را یاری می دهیم!

**Azar Nassiri**

Non-Attorney



خدمات سوشیال سکيوريتی

**Iranian Services**

- ♦ مدیر و مدیکل
- ♦ سوشیال سکيوريتی (SSI)
- ♦ دریافت حقوق و مزایای دولتی (CAPI)
- ♦ دریافت حقوق پرستار
- ♦ دریافت حقوق بازنشستگی
- ♦ مصاحبه های سالانه سوشیال سکيوريتی
- ♦ انجام درخواست تجدید نظر در امور سوشیال سکيوريتی (Appeal)

در سراسر بی اریا

(925) 998-5340 + (408) 348-2595

Fax: (408) 247-5006

920 Saratoga Ave. #215, San Jose, CA 95129

## زندگی زهرا و پری گل در محله دروازه غار

شقایق صادقی



وجود داشته باشد، در عین حال ناهماهنگی یا اختلاف میان مسئولین ذیربط، ضعف قوانین مدنی، و عدم تخصیص منابع مالی هم در این زمینه مشهود است.

ما جلوی نانوائی محل که در ایام کرونا نان خیرات می‌پزد با زنی از اهالی آشنا می‌شویم و همراه او وارد یکی از خانه‌های

دروازه غار می‌شویم: زهرا از بچگی همراه مادرش در خیابان‌های بالای شهر دست‌فروشی می‌کرده. مادرش در چهارده سالگی شوهرش می‌دهد. شوهرش کارگر ساختمان است و مدتی قبل از داربست پایین افتاده و کمرش آسیب دیده. حالا هم در خانه بستری است. آنها در خرج معیشت و درمان و وعده‌های غذایی روزانه مانده‌اند. او لیف می‌بافد و به همسایه‌ها می‌دهد تا برایش بفروشند.

دروازه غار می‌شویم: زهرا از بچگی همراه مادرش در خیابان‌های بالای شهر دست‌فروشی می‌کرده. مادرش در چهارده سالگی شوهرش می‌دهد. شوهرش کارگر ساختمان است و مدتی قبل از داربست پایین افتاده و کمرش آسیب دیده. حالا هم در خانه بستری است. آنها در خرج معیشت و درمان و وعده‌های غذایی روزانه مانده‌اند. او لیف می‌بافد و به همسایه‌ها می‌دهد تا برایش بفروشند.

در اتاق دیگری از همان خانه مادر تکیده‌ای با سه فرزند خود زندگی می‌کند. او زباله گرد است و بعضی وقت‌ها برای چند روز ناپدید می‌شود. سال قبل برای چند هفته ناپدید می‌شود و کلانتری بچه‌ها را به بهزیستی تحویل می‌دهد. بعد از یک‌ماه پیدایش می‌شود و دنبال بچه‌ها می‌گردد و پیدایشان می‌کند و با ارائه شناسنامه و اصرار و تمنا آنها را پس می‌گیرد. تعهد می‌دهد که مواد را کنار بگذارد ولی این اتفاق نمی‌افتد.

در آبنبار زیرزمین همان خانه‌ای که در یک اتاقش او و بچه‌هایش زندگی می‌کنند، چند دختر بچه با مادر بزرگشان در اتاق شش متری نوری جا گرفته‌اند. مادرشان یکی دو سال پیش سر زای آخرین بچه از دنیا رفته. پدرشان در بازار با چرخ‌دستی کار می‌کند.

اقتصادی بوده است. ساکنان این محله نمونه‌ای از طبقه فرودست شهری هستند که، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اجتماعی، حاشیه‌ای محسوب می‌شوند. حکایت دروازه غار حکایت بچه‌های کار است، دست‌فروشی در خیابان‌های بالای شهر، در مترو، مهاجرت، ازدواج در سن پایین، فقر، نان، مرگ و میر، کارگری، عملگی، زباله‌گردی، فقدان بیمه، درگیری با بهزیستی، اتاق‌های نمور، مواد، بی‌کسی.

برخی لقب خاک‌سفید دو را به این محله داده‌اند، محله‌ای با بافتی فرسوده، که بعد از پاک‌سازی خاک‌سفید به‌عنوان پاتوق معتادان، یا به‌تعبیری فروشندگان مواد، بر سر زبان افتاد. اهالی معتقدند هجوم ساکنان خاک‌سفید به این محله باعث شد این محله قدیمی به زخمی ناسور بر چهره کلان‌شهر تهران تبدیل شود. به نظر هم نمی‌رسد اراده‌ای جدی از جانب گردانندگان امر برای رفع مشکلات و نا به سامانی‌های دروازه غار

دروازه غار یکی از محله‌های قدیمی در جنوب شهر تهران است. این محله در حد فاصل خانی‌آباد و میدان شوش واقع شده، در حوالی مکانی که امروزه میدان غار (شهید هرنندی) بنا شده است. دروازه غار در بخش‌بندی‌های کنونی پایتخت در منطقه ۱۲ شهرداری جای می‌گیرد، از شمال به خیابان مولوی، از جنوب به خیابان شوش، از شرق به شهر ری و از غرب به خیابان خیام راه دارد.

دروازه غار زندگی‌هایی تو در تو دارد، کوچه‌های باریک شلوغ، حیاط‌هایی پر از بچه‌های قد و نیم‌قد، اتاق‌های به هم چسبیده و به‌گفته برخی از ساکنان‌اش حریم خصوصی در کار نیست، همه از زندگی همسایه خبر دارند، گویی غم و شادی مال همه است، همه در زندگی هم شریک‌اند.

دروازه غار یک حاشیه درون شهری است و ساکنان آن، که طیف متنوعی از مهاجران را شامل می‌شوند، هم زمان در تهران ادغام و طرد شده‌اند. این محله همیشه محل زندگی خانوارهای کم‌توان

## S & S Tire And Auto Repair

### Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special  
Get \$5 OFF on  
Regular Oil Change

Oil Change Special  
Get \$10 OFF  
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at  
[www.sstireandautorepair.com](http://www.sstireandautorepair.com)

Established in 1996

(408) 738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1



# CITIZENSHIP DAY 2021

## SAN JOSE

آغاز به کمک از تاریخ  
دوشنبه ۱۷ می در سن خوزه

در صورت واجد شرایط بودن

مشاوره ی حقوقی - جزوه های آموزشی  
رایگان کمک جهت تکمیل فرم سنیتیزن شبیه

ثبت نام کنید  
واجد شرایط باشید  
کمک بگیرید  
مرحله ی آسان

۳

408 728 9942  
e-immigrate.info

ثبت نام  
به فارسی و انگلیسی

بدلیل ظرفیت محدود و وبسایت کوتاه نمیتوانیم تضمین کنیم که فرصت کمک کردن به شما را داشته باشیم. از تعامل، صبر و درک شما سپاسگزاریم

PROJECT  
NEW CITIZEN



Project New Citizen is organized by the Santa Clara County Citizenship Collaborative, est. 1997



در خیابان پهلوی روبروی بیمارستان پهلوی، کنار ورزشگاه پهلوی کتابخانه جمع و جوری بود که آقای محسنی آزاد دبیر ادبیات مان دستم را گرفت و برد آنجا. سفارش کرد کتاب های صادق هدایت را نخوانم. می گفت آدمیزاد را به خود کشی می کشاند. من اما حاجی آقا و سگ ولگرد و سه قطره خون را همانجا دزدکی خواندم و خودکشی هم نکردم، چند صفحه بوف کور را هم خواندم اما چیزی حالیم نشد. هنوز هم چیزی حالیم نمی شود. آرزوهای بزرگ چارلز دیکنز را دو روزه خواندم. شبانه روز خواندم. خورد و خواب از یادم رفته بود.

آقای محسنی آزاد مرا با خانلری آشنا کرد. شعر بلند «عقاب» را حفظ کردم و در کلاس خواندم. بی هیچ تته پته ای آقای محسنی آزاد کیف می کرد.

**گشت غمناک دل و جان عقاب**

**چو از او دور شد ایام شباب**

**دید کش دور به انجام رسید**

**آفتابش به لب بام رسید ....**

یک همکلاسی دیگری داشتم به نام علی رکنی. علی رکنی تهرانی بود. یکی دو ماه همکلاسی ام بود. او مرا با نیما آشنا کرد. من تا آن روز اسم نیما را نشنیده بودم.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

برادرم هیچوقت مسیحی نشد. مسلمان هم نشد. هرهری مذهب هم نشد. اصلا با کتاب و کتابخوانی میانه ای نداشتم تا مسلمان و گبر و کافر و یهودی بشود. اهل رفیق بازی هم نبود. میرفت مدرسه و میآمد خانه و با گل ها و گلدان ها سرگرم می شد. من اما با عالم و آدم رفیق بودم.

یکبار هم نمی دانم چه مرضی گرفته بود دست به غذا نمی زد. دو سه ماه غذا نمی خورد. مادر بیچاره ام باید با هزار زور و زحمت یک تکه نان توی دهانش می گذاشت و هزار بار قربان صدقه اش می رفت تا آن تکه نان را با یک لیوان آب قورت بدهد. یک گوسفند هم نذر بقعه آسید رضی کیا کرده بود. چه تب و تابی هم داشت مادر بیچاره!

همان انجیل خوانی مرا کتابخوان کرد. پول هایم را جمع می کردم و از کتابفروشی آقای سعادت مند مجله می خریدم و می خواندم. هر هفته هم یک پنج قرانی میدادم و مجله ای از مدیر مدرسه مان آقای کنارسری می گرفتم که کاغذش عطر مخصوصی می داد. اسمش یادم نمانده است، اما داستان های دنباله دارش شوق کتابخوانی را در من صد چندان کرد. یواش یواش پایم به کتابخانه عمومی شهرمان هم باز شد. آنجا



اهل کتاب و کتابخوانی نبود. با همان درس و مشق مدرسه هزار جور گرفتاری داشت. تا بخواد آن دیپلم کوفتی اش را بگیرد دو بار رفوزه شده بود. یکسال زودتر از من مدرسه رفته بود اما یک سال دیرتر از من دیپلم اش را گرفته بود، آنهم با چه والزارایاتی!

حالا چپ و راست برایش کتاب و مجله میآمد. انواع و اقسام انجیل ها و مجله های تبلیغی. من از همان هشت نه سالگی با هیچ خدا و پیغمبری میانه ای نداشتم. ام. آخوند محله مان، آقای جزایری، چو انداخته بود که پسر حاجی فلانی بابی شده است! من اصلا نمیدانستم بابی چیست. بعدترها از زبان همین آقای جزایری شنیدم که روی منبر می گفت «بابی ها با خواهرشان همخوابگی می کنند!» انجیل مرقس و انجیل متی و انجیل لوقا و انجیل یوحنا را همان زمان ها خواندم. از داستان هایش خوش میآمد.

**اما پدر خرت بسوزد**

حبیب یغمایی تعریف می کرد: «شبی در راه سمنان بودم و چون دیر وقت شد به منزل دوستی وارد شدم تا فردا صبح ادامه طریق دهم. دوستم پذیرایی کرد و بعد از شام هم به عادت مالوف به رختخواب رفتم، ولی خر صاحبخانه تا صبح عرعر کرد و نگذاشت راحت بخوابم! صبح دوستم بعد از صبحانه مرا بدرقه کرد و دم در پرسید که «انشالله بد نگذشته باشد؟» و منمهم فی البداهه گفتم:

**خود آدمک بدی نبود!**

**اما پدر خرت بسوزد!**

و همین تک بیت فی البداهه دوستی چندین و چند ساله ما را خراب کرد.

**کتاب**

برادرم ده دوازده ساله بود و می خواست مسیحی بشود. نمی دانم چه کسی زیر پایش نشسته بود و می خواست از او یک جناب موسیو قاراپتیان بسازد. برادرم

## حمید ابطحی

متخصص و مشاور در امور سرمایه گذاری  
خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



**Hamid Abtahi**

منطقه

منطقه

منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می باشد. من می توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

**Location! Location! Location!**

**Why Do You Pay Rent?!**

Whatever my client's goals, my goal is to make it happen. I am an expert seeking to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



**(408) 366-2180 + (408) 253-5100**

12376 Saratoga Sunnyvale Rd. Saratoga, CA.95070

## افتتاحیه

## سوپرمارکت یونیک

تامین کننده کلیه مایحتاج غذایی و

عرضه کننده تازه ترین میوه جات و سبزیجات



**(408) 442-8322**

جنب کافی شاپ یگانه

3275 Steven Creek Blvd. #101, San Jose, CA 95117



وجود یک تومور (Tumor) باعث فشار روی عصب گوش شده که منجر به عدم بالانس و سرگیجه می شود. گاهی آسیب های مغزی نظیر MS، حمله های مغزی و صرع نیز باعث سرگیجه می شوند ولی بسیار نادر هستند. بعضی داروها که جهت درمان صرع، دپرسیون، اضطراب و درد به کار می روند باعث سرگیجه شده که این اثر جانبی آنها می باشد. این داروها اثرات سمی روی عصب گوش بوجود می آورند نظیر جنتامایسین (Gentamicin, Cisplatin)، داروهای مُدر، سالیسیلات ها (Salicylates)، داروهای ضدصرع، مشروبات الکلی و داروهای غیرقانونی (Illicit drugs). گرچه سرگیجه اغلب خود به خود خوب می شود ولی در صورتی که بهتر نشود فرد بایستی به پزشک مراجعه کند چون ممکن است علامت یک بیماری مهم باشد. بنابراین با هر کدام از علائم زیر فرد بایستی مورد توجه پزشک قرار گیرد.

توجه کامل کنید:  
 ♦ در صورت شروع سرگیجه فوراً روی یک صندلی یا زمین بنشینید.  
 ♦ سر خود را زیاد حرکت ندهید.  
 ♦ روی تخت دراز کشیده و از نور پرهیز کنید.  
 ♦ هنگام خواب و بیداری سر خود را به آهستگی روی بالش حرکت دهید.  
 ♦ هنگام نشستن آرام باشید.  
 ♦ از رختخواب به آهستگی بیرون بیایید.  
 ♦ در صورت عدم تعادل از یک عصا استفاده کنید.  
 ♦ به آهستگی خم شوید.  
 ♦ موادی را که نیاز دارید در دسترس قرار دهید.  
 ♦ سعی کنید استرس و فشار روحی را کم کنید.

در صورت علاقه، افراد می توانند به (FDA website) مراجعه کرده و اطلاعات بیشتری بدست بیاورند.

#### تفاوت بین سرگیجه و Motion sickness چیست؟

سرگیجه از بیماری حرکت متفاوت می باشد، چون در حالت دوم احساس عدم تعادل و بالانس می باشد که ناشی از تکرار یک حرکت است. نظیر راندن اتومبیل در جاده های پرپیچ خم، سوار کشتی و یا roller coaster شدن. پس از پایان این سفر و گردش، این حالت گیبی خوب می شود. در این موارد داروی Meclizine که یک آنتی هیستامین می باشد مصرف می شود که جلوی تهوع و استفراغ را بگیرد. هر دو داروی Meclizine و Dramamine برای سرگیجه نیز استفاده می شوند و بدون نسخه طبیب قابل تهیه هستند.

با درج آگهی در نشریه پژواک،

پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408)221-8624



## سرگیجه (Vertigo)

فشار در داخل پرده گوش، ریزش مایع از داخل گوش، عدم شنیدن صدای دیگران، Illicit drugs و از دست دادن بینائی. بنابراین علت آن می تواند ناشی از گوش داخلی (inner ear) و یا سیستم اعصاب مرکزی باشد و اغلب دلیل یک بیماری جدی تر می باشد. عفونت گوش داخلی باعث عدم تعادل و یا بالانس فرد می شود. گاهی با حرکت دادن سر به جهت خاصی سرگیجه شروع می شود و گاهی عصب گوش (Vestibular) در اثر مکالمه با مغز باعث می شود که فرد احساس نکند که در حال حرکت است و این به علت تورم این عصب می باشد که منجر به سرگیجه می شود.

گاهی سردردهای میگرن شدید باعث سرگیجه می شوند و فرد به نور و صدا بسیار حساس می شود و این اغلب ریشه فامیلی و ژنتیکی دارد. سندرم منیر (Meniere's disease) یک بیماری نادر است که باعث می شود گوش داخلی متورم شده و حالت زنگ خوردن در گوش و عدم شنوایی و سرگیجه ایجاد می کند. ضربه های شدید به سر و گوش باعث آسیب رسیدن به پرده گوش شده و یا استخوان جمجمه را آسیب می رساند.

سرگیجه یک بیماری نیست، یک حالتی است که فرد احساس می کند که می چرخد و یا زمین به دور او حرکت می کند، در حالیکه ایستاده است. گاهی این حالت بسیار کم قابل حس بوده ولی گاهی بسیار شدید بوده که فرد نمی تواند تعادل خود را حفظ کرده و کارهای روزانه را انجام دهد. دلایل سرگیجه می تواند ناشی از عفونت گوش داخلی و یا بیماری های گوش داخلی نظیر سندرم منیر Me-niere's disease یا تجمع کلسیم در کانال های گوش داخلی باشد. همه این حالات باعث سرگیجه شده که بین ۲۰ ثانیه تا یک دقیقه به طول می انجامد و گاهی تکرار می شود.

کلا سرگیجه ۷ علامت دارد:  
 ♦ احساس چرخش.  
 ♦ عدم تعادل.  
 ♦ گیجی و سبک شدن سر.  
 ♦ تهوع.  
 ♦ استفراغ.  
 ♦ احساس پرواز کردن (Floating)  
 ♦ احساس بالارفتن از پله ها.  
 گاهی سرگیجه همراه با علائم دیگری می باشد که نشان دهنده عوارض یا بیماری دیگری است نظیر زنگ زدن در گوش (Ringing in the ears).

## معرفی کتاب

### Nutrition Topics for Healthcare Professionals



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

ناشر: شرکت AuthorHouse

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان



## سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 + (408) 455-2330

Nick Sadek  
Sotheby's  
INTERNATIONAL REALTY



*Soheila Rezae*  
Lic.: 01834116



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند



با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



*Soheila.Realtor@gmail.com*

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA

کرد که من همه کار بلدم. وقتی دیدم طرف دو ساعت نتوانستم جعبه های نوشابه را جا به جا کنم، پیشنهاد داد که اتیکت اجناس را نوشته و بجسبانم. راستش خیلی بد خط بودم و هیچ کدوم از مشتریان نتوانستند خطم را بخوانند. نصرت ازم نا امید نشد. یاسر خجالت می کشید که چرا من دست و پا چلفتی را پیشنهاد داده.

حوالی سه بعد از ظهر بود که آقا نصرت کار در پشت صندوق را به من واگذار کرد. تا حدودی با این کار کنار اومدم. درست مثل کار با کامپیوتر و کیبورد بود. دم غروب معلوم شد که به چند مشتری به جای اسکناس پنج هزار تومانی تراول های پنجاه هزار تومانی داده ام. نصرت خیلی آقا بود به رویم نیاورد.

بهترین قسمت کار خوردن نهار بود. یاسر مسئول تهیه جوجه کباب همراه با برنج دودی بود و کارش واقعا عالی. باید می رفت رستوران باز می کرد. اواخر نهار بود که فهمیدم شام را هم در فروشگاه خواهیم خورد. قند تو دلم آب شد. یاسر با روش خاص خودش که هیچگاه برملا نکرد دوغی درست کرده بود که فرمولش را حتما باید مثل کوکاکولا به ثبت می رسانید.

دنباله مطلب در صفحه ۵۲

تسلیم اولیای امور کردیم تا عدالت جاری و شلاق داروغه بر کرده شبگردان و ظالمان فرود آید تا مشخص گردد که زنجیر عدالت همچنان در دسترس ضعفاء است. همه اینها گذشت. اتفاقی نیفتاد. جلسات مصاحبه زبان درست مثل فیلم های کمیدی کلاسیک برگزار شد. از همه شرکت کنندگان می خواستند خود را به بهترین شکل معرفی و از مشکلات فرا راه توسعه صنعت توریسم بگویند. همه بلا استثناء نه تنها از مشکلات سخن نگفتند بلکه از امکانات وسیعی که سازمان گردشگری فراهم ساخته بود داد سخن دادند. تقریباً ۹۹ درصد شرکت کنندگان پذیرفته شدند و اشکالی رو نشد. بعد از اینها همه قبول شدگان درست شدیم مثل دختر حاج عباس که دیپلمشو گرفته و گلدوزی و خیاطی و آشپزی بلده ولی از خواستگار خبری نیست که نیست. هیچ آژانسی انگار نمی خواست کادر جدیدی استخدام کند. نه کسی زنگی زد و پیشنهاد کاری داد و نه پیام کوتاهی دال بر اشتغال دریافت کردم. ناچار دست بر دامن دوستان شدم تا کاری برابم بیابند. یاسر پیشنهاد کار در یک سوپرمارکت را داد. پذیرفتم و امروز سه شنبه بر سر قرار حاضر شدم.

آقا نصرت صاحب مغازه اولش فکر می



## خاطرات یک تور گاید

سیروس مرادی

ها در تفاوت کاروانسراهای کوهستانی و کویری و مساجد چهار ایوانی و دو ایوانی سروکله هم کوبیدیم. ظرف تنها چند جلسه با اقوام ایرانی آشنا شدیم. رقص خنجر و جشن گوسفند سفید و پیر شالیار کاویدیم و مسیرهای مهاجرت اقوام آریائی را شکافتیم. بر آشور بانیپال لعنت فرستادیم و بر آی کیوی کوروش کبیر آفرین ها گفتیم.

سرانجام روز جمعه ۱۶ بهمن امتحان جامع دادیم. بلافاصله صدای اعتراض هم کلاسی ها به عرش اعلاء رفت. اشکالات زیادی در طراحی سئوالات بود. فقط مانده بود اسامی مادر و عمه و خاله یعقوب لیث صفاری و آدرس امام زاده ای را در ۱۳۰ کیلومتری شمال غرب کلات نادری از ما بپرسند. برخی مدعی بودند که ظلمی که سازمان میراث در آن جمعه سیاه کرد، شمر و یزید در حق طفلان مسلم انجام نداده اند. به ناچار عریضه ای تنظیم و

از دو سال قبل رفته بودم تو نخ راهنمای تور شدن. راستش یکی از فامیل های دورمون گفته بود با این تعداد زیاد جهانگرد که قرار است به ایران بیایند، بهتره برم این دوره تور لیدری را بگذرونم، از بیکاری بهتره. دوره جالبی بود چون بیشتر از اساتید کلاس از همکلاسی ها آموختم. همه چیز مثل برق و باد گذشت. تو این مدت گنبد و طاق و قوس را با زاغ بور و میراث خاک گرفته و سفال های بند زده آمیختیم و ریتون های طلائی را با کاشی های معرق گره زدیم. از مدارات شروع کرده به نصف النهارات و زمان جی ام تی رسیدیم. با موقعیت یاب جی پی اس آشنا شدیم و به طرفت العینی تاریخ معاصر آموختیم و خیلی راحت یاد گرفتیم که خلقیات اجنبی ها بر چه سیاقی می چرخد. همه موزه های تهران را گز کردیم. از سعد آباد در شمال تا کلیسای طاطاوس در بازار حضرتی میدون امین السلطان. ساعت

این جهان کوهست و فعل ما ندا / سوی ما آید نداها را صدا (مولوی)



## دکتر آرایه نوروزی

دکترای روانشناسی / مربی تحول زندگی

**Dr. Arayeh Norouzi**

Ph.D. in Psychology / Certified Life Coach

Mindful Living Conscious Parenting Speaker

- ◆ Personal Development
- ◆ Relationship Coaching
- ◆ Conscious Parenting
- ◆ Speaking Events (Organizations, Companies, Schools)

- ◆ تحول زندگی به سوی آرامش و شادمانی
- ◆ ارتقاء ارتباط زناشویی
- ◆ فرزندپروری آگاهانه
- ◆ سخنرانی برای کمپانی ها، موسسه ها و مدارس

Free 30-Minute Consultation

(831) 521-6184

LinkedIn, Facebook, Instagram: @drarayeh

www.drarayeh.com

## پیش درآمد

جلال آل احمد

تا می‌توانست کمرش را با آب گرم مالش داد که استخوان‌هاش نرم بشود و بتواند حسابی خودش را دولا راست بکند. و کار حمام که تمام شد خودش را سپرد به خدا و رفت توی جبهه صدارت.

اما از آنجا که آقا چوپان ما اصلاً اهل کوه و کمر بود، نه اهل این جور ولایت‌ها و شهرها، با این جور بزرگان و شاه و وزرا، و از آنجا که اصلاً آدم صاف و ساده‌ای بود، فکر بکری به کله‌اش زد. و آن فکر بکر این بود که وقتی از حمام درآمد کپنک و چاروخ‌ها و پوست خیک کله‌اش را با چوب‌دستی گله‌چرانیش پیچید توی یک بخچه و سپرد به دست یکی از قراول‌ها و وقتی رسید به کاخ وزارت اول رفت تو زیر زمین‌هاش گشت و گشت و گشت تا یک پستوی دنج گیر آورد و بخچه را گذاشت توی یک صندوق و درش را قفل کرد و کلیدش را زد پر شالش و رفت دنبال کار وزارت و دربار.

اما بشنویید از پرقیچی‌های وزیر دست راست قبلی، که با آمدن آقا چوپان ما دست و پاشان حسابی تو پوست گردو رفته بود و از لفت‌ولیس افتاده بودند، چون‌که آقا چوپان وزیرشده ما سور و سات‌شان را بریده بود و گفته بود «به رسم ده- هر که کاشت باید درو بکند...»

آقا چوپان ما که بدجوری هاج و واج مانده بود و دلش هم شور بزغاله‌ها را می‌زد، باز تا آمد بفهمد کجا به کجاست که سه تا مشربه آب داغ ریختند سرش و یک دلاک قلچماق افتاد به جانش. این‌جای قضیه البته بسیار خوب بود، چون آقا چوپان ما سال‌های آزرگار بود که رنگ حمام را ندیده بود. البته سال و ماهی یک بار اگر گذارش به رودخانه باریکه‌ای می‌افتاد تنی به آب می‌زد، اما غیر از شب عروسیش یادش نبود حمام رفته باشد و کیسه کشیده باشد. این بود که تن به فضا داد و پوست خیک را از کله‌اش کشید و تا کرد و گذاشت کنار، و ته و توی کار را یواش یواش از دلاک حمام درآورد که تا حال کله این‌جوری ندیده بود و ماتش برده بود. قضیه از این قرار بود که هفته پیش سرب داغ تو گلوی وزیر دست راست پادشاه مانده بود و راه نفسش را بسته بود و حالا این‌جوری داشتند برایش جان‌نشین معین می‌کردند.

آقا چوپان ما خیالش که راحت شد سر درد دل را با دلاک وا کرد و تا کار شست و شو تمام بشود و شال و جبهه صدارت را بیآورند تنش کنند فوت و فن وزارت را از دلاک یاد گرفت و هر چه «فدایت شوم» و «قبله عالم به سلامت باشد» و از این آداب بزرگان شنیده بود به خاطر سپرد و دلاکه هم کوتاهی نکرد و

ما همین‌جور یواش یواش وسط جمعیت می‌پلکید و هنوز فرصت نکرده بود از کسی پرس‌وجویی بکنند که یک‌دفعه یکی از آن قوش‌های شکاری دست‌آموز مثل تیر شهاب آمد و نشست روی سرش. از آن قوش‌هایی که یک بزغاله را درسته می‌برد هوا. و آقا چوپان ما تا آمد بفهمد کجا به کجاست، که مردم ریختند دورش و سر دست بلندش کردند و با سلام و صلوات بردند. کجا؟ خدا عالم است. هرچه تقلا کرد و هرچه داد زد، مگر به خرج مردم رفت! اصلاً انگار نه انگار! به خودش گفت «خدا یا مگه من چه گناهی کرده‌ام؟ چه بلایی می‌خوان سرم بیارن؟ خدا رو شکر که از شر این حیوون لعنتی راحت شدم. نکنه آمده بود چشم رو درآره!...» و همین‌جور با خودش حرف می‌زد که مردم دست به دست رساندندش جلوی خیمه و خرگاه شاهی و بردندش تو آقا چوپان ما از ترس جانش دو سه بار از آن تعظیم‌های بلند بالا کرد و تا آمد بگوید «قربان...» که شاه اخ و پیفی کرد و به اشاره دست فهماند که ببرندش حمام و لباس نو تنش کنند و برش گردانند.

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود. یک چوپان بود که یک گله بزغاله داشت و یک کله کچل، و همیشه هم یک پوست خیک می‌کشید به کله‌اش تا مگس‌ها اذیتش نکنند. از فضای کردگار یک روز آقا چوپان ما داشت گله‌اش را از دور و بر شهر گل و گشادی می‌گذراند که دید جنجالی است که نگو. مردم همه از شهر ریخته بودند بیرون و این طرف خندق علم و کتل هوا کرده بودند و هر دسته یک جور هوار می‌کردند و یا قدوس می‌کشیدند. همه‌شان هم سرشان به هوا بود و چشم‌هاشان رو به آسمان. آقا چوپان ما گله‌اش را همان پس و پناه‌ها، یک جایی لب جوی آب، زیر سایه درخت توت خواباند و به سگش سفارش کرد مواظب شان باشد و خودش رفت تا سرگوشی آب بدهد. اما هرچه رو به آسمان کرد چیزی ندید. جز این‌که سر برج و باروی شهر و بالاسر دروازه‌هاشان را آینه‌بندان کرده بودند و قالی آویخته بودند و نقاره‌خانه شاهی، تو بالاخانه سردروازه بزرگ، همچه می‌کوبید و می‌دمید که گوش فلک را داشت کر می‌کرد. آقا چوپان

## مریم سالاری

### مری یوگا

یوگا رقص بین‌رهای و تسلیم است. یوگا سفری است توسط خویشتن، از خویشتن، به سوی خویشتن.

با توجه به زمان کرونا و قرنطینه، کلاس روز شنبه‌ها به طور رایگان از طریق زوم (Zoom) بر گزار می‌شود. برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.

<http://mindfullyogagroup.com>

MINDFUL YOGA  
Group



با انجام یوگا شما می‌توانید:

- ♦ شناخت و ارتباط بهتر با بدن ♦ قبول وضعیت جسمی و روحی ♦ بالا بردن نیروی تفکر ♦ شناخت انرژی‌های درونی ♦ تعادل بین چاکراها ♦ هماهنگی بدن، فکر و روح ♦ سلامتی و شادابی برای تمام عمر

♦ Therapeutic Yoga ♦ Chair Yoga

(408) 802-8882

برای اطلاع از زمان و ساعت کلاس‌ها با ما تماس بگیرید

mary\_salari@yahoo.com

## مردم پول ندارند، باید لنت ترمز به آهن برسد تا آن را تعویض کنند!

پریسا روحانی

را در سال جدید طبق نرخ اتحادیه هم بالا ببریم، چون همین چهار دانه مشتری هم دیگر نمی‌آیند.»  
«اسماعیل» شهروندی که خودرویش را برای تعمیر به همین مکانیکی آورده، می‌گوید: «تمام سعی خودم را می‌کنم تا دیر به دیر ماشینم را برای تعمیر بیاورم و با آن مدارا کنم، چون هزینه سرسام‌آور شده. الان یک صفحه کلاچ برای ماشین ۲۰۶ خریده‌ام و شده ۲ میلیون تومان. تازه دستمزد هم به این قیمت اضافه می‌شود. این هزینه‌ها برای ما سنگین است.»

«پیام» شهروند دیگری است که حرف اسماعیل را تایید می‌کند: «هر سال حداقل ۱۰۰ درصد به قیمت قطعات خودرو اضافه می‌شود. مجبوریم که بسازیم دیگر. چه کار می‌توان کرد! مجبوریم کمتر به مکانیکی سر بزیم.»  
«حمید» که ۱۵ سالی می‌شود مکانیکی می‌کند، می‌گوید: «قبلا مردم وقتی به مکانیکی می‌آمدند، تقاضا داشتند تمام ایرادهای ماشین را برای‌شان حل کنیم، اما حالا به دلیل چندبرابر شدن قیمت قطعات مردم فقط برای تعمیر یا تعویض یک قطعه مراجعه می‌کنند. طرف دو هفته ماشینش اینجا مانده بود و نمی‌آمد، چون پول نداشت.»

می‌گیریم، حقیقتا کمتر از نرخ تصویب شده اتحادیه است، چون مردم ندارند که بیشتر بدهند. مثلا به مشتری می‌گویم که دیسک و صفحه ماشینش نیاز به تعویض دارد، اما او می‌گوید که فعلا فقط لنت ترمز را عوض کنم و خدا بزرگ است.»

آقای «محمدنژاد» دیگر مکانیکی است که با ما درد دل می‌کند: «طی همین یکی چند ماه گذشته قطعات خودروی تولید داخل هم بیش از ۱۰۰ درصد افزایش قیمت داشته است. وقتی ایساکو یا سایپا که شرکت‌های داخلی تولید قطعات هستند هم چنین افزایش قیمت دارند، شما بین دیگر قطعات خارجی چقدر گران شده است! به همین دلیل مراجعه‌کننده هم کمتر شده. قبلا دیسک و صفحه ماشین که تمام می‌شد، عوض می‌کردند، اما حالا به دلیل گرانی آن را باز می‌کنند و می‌کوبند و دوباره استفاده‌اش می‌کنند. خب همین می‌شود که میزان تصادفات بیشتر می‌شود. تسمه تایم که ۴۰ هزار تومان بوده، ناگهان شده ۲۰۰ هزار تومان. خب تاریخ انقضایش تمام می‌شود و مردم هم عوض نمی‌کنند و یکهو وسط جاده پاره می‌شود و موتور پایین می‌آید. دیگر با این شرایط ما حتی نمی‌توانیم اجرت خودمان

ایرانی را به خطر انداخته است. «محمدامین» که در یک مکانیکی در خیابان «فائدمقام فراهانی» تهران مشغول به کار است، به ما می‌گوید: «قبلا به محض اینکه لنت ترمز ماشین مردم ضعیف می‌شد، می‌آمدند برای تعویض، اما حالا دیگر لنت ترمزشان باید به آهن برسد تا تعویض کنند. چون پول ندارند. می‌گذارند تا ماشین داغان شود و به حدی برسد که دیگر قادر به حرکت نباشد، آن وقت برای تعویض قطعه اقدام می‌کنند. یعنی دیگر به صدا افتادن ماشین هم برای مردم مهم نیست. قیمت قطعات طی یک سال گذشته بیش از ۳ برابر گران شده است. لنت ترمزی را که من مکانیک به قیمت عمده ۲۰ هزار تومان می‌خریدم، حالا باید ۱۰۰ هزار تومان بخرم. مردم هم دائم دنبال قطعات ارزان‌تر و بی‌کیفیت‌تر هستند و همین باعث زودتر فرسوده شدن ماشین‌شان می‌شود. دستمزد تعویض و تعمیری هم که ما از مشتری

سازمان پزشکی قانونی ایران اعلام کرد که در ایام تعطیلات نوروز سال جدید، ۹۹۹ ایرانی جان خود را در تصادفات جاده‌ای از دست داده‌اند که این رقم در مقایسه با مدت مشابه سال گذشته افزایش ۸۴ درصدی را نشان می‌دهد. فروشندگان قطعات خودرو معتقدند افزایش عجیب قیمت قطعات خودرو موجب می‌شود، مردم برای تعویض قطعات خودروهای فرسوده دیرتر اقدام کنند و همین موضوع جان آنها را به خطر می‌اندازد. سال ۱۴۰۰، هزینه زندگی روزمره زندگی مردم بی‌محابا و لجام‌گسیخته‌تر از سال‌های قبل در حال افزایش است و شهروندان ایرانی بیش از هر زمان دیگری در تنگنا قرار دارند. افزایش بی‌محابای قیمت اقلام خوراکی موجب کوچک شدن سفره‌ها و سبب خرید کالا شده است. افزایش اجاره مسکن حاشیه‌نشینی را افزایش داده است و حالا به نظر می‌رسد، افزایش قیمت قطعات خودرو جان شهروندان



**Kathryn Burke**  
Attorney at Law

## کاترین برک

وکیل متخصص امور مهاجرت

با همکاری مترجم فارسی و ترکی از دفتر خدمات بین المللی

- ♦ Business & Investment Visa
- ♦ Employment Based Green Card
- ♦ Family-Based Green Card
- ♦ Deportation & Asylum
- ♦ Citizenship & Naturalization
- ♦ Fiance Visa
- ♦ Tourist Visa
- ♦ Student Visa
- ♦ Entertainment Visa

- ♦ ویزای کار و سرمایه گذاری
- ♦ کارت سبز از طریق کارفرما
- ♦ کارت سبز از طریق خانواده
- ♦ پناهندگی و اخراج از آمریکا
- ♦ تابعیت
- ♦ ویزای نامزدی
- ♦ ویزای توریستی
- ♦ ویزای تحصیلی
- ♦ ویزای مخصوص هنرمندان

Phone: (408) 909-9060

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

# Accidents

## LAWYERS FOR SERIOUS INJURIES

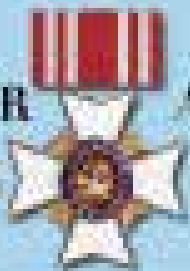
### CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



LITIGATOR AWARDS™

2015



RANKED TOP 1% LAWYERS

## No Fees

### Until We Win Your Case!

### Settlements & Verdicts



Personal Injury



Brain & Spinal Cord Injury

Powerfulinjurylawyers.com





# Acc

POWERFUL LAWYER

## دکتر کامران یدیدی

### وکیل تصادفات و خدمات شدید بدنی

### نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



**Over \$200,000,000** Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

# (888) 979-7979



جو  
 (در هزار سال شعر فارسی)  
 بهرام گرامی  
 bgrami@yahoo.com

آن گوی که طاقت جوابش داری

گندم نبیری به خانه چون جو کاری

(سعدی)

جو گیاهی است یک ساله از جنس Hordeum و گونه vulgare متعلق به تیره غلات که علاوه بر استفاده از آن در صنایع آجوسازی و تهیه مالت در غرب، در مشرق زمین بیشتر به عنوان غذای چارپایان و ستوران مصرف می شده است، با بیتهی از فردوسی:

**ز پویندگان هر که بُد نیک‌رو / خورش کردشان سبزه و کاه و جو**

در کشکول شیخ بهایی آمده: «مردی زمینی را فروخت و با بهایش اسبی خرید. حکیمی وی را گفت فلان دانی چه کردی؟ چیزی که سرگینش می دادی تو را جو می داد بفروختی و چیزی خریدی که جوش دهی سرگینت دهد.» جو را در عربی شعیر (و ابجو را ماء الشعیر) گویند. ابیات بسیاری با شعیر وجود دارد که گاه در آنها شعر شاعر را به شعیری یا جوی نمی خردند، با سه بیت از خواجوی کرمانی، محتشم کاشانی و نظامی گنجوی:

**زین طایفه شعرت به شعیری نخرد کس / گر آب حیات است به پاکي و رواني**  
**پیش ازین کز شاعری حاصل نمی شد یک شعیر / وز ضرورت کرده بودم شعر بافی را شاعر**  
**شعیری ز آن شاعر تو نمانده است / وگر تازی ندانی جو نمانده است**

پوست دانه جو با خرمن کوبی جدا نمی شود و جدا کردن آن در مرحله بعد مستلزم کار و هزینه بیشتری است. در گذشته، برخی نان جو می خورده اند. از نان جو به عنوان خوراک ناماکولر و غذای فقیران یاد شده است، با دویتهی زیر از باباطاهر و دو بیت متوالی بعد از عطار:

**اگر دستم رسد بر چرخ گردون / از او پرسم که این چین است و آن چون**

**یکی را می دهی صد ناز و نعمت / یکی را نان جو آلوده در خون**

در نسخه دیگر: یکی را داده ای صد ناز و نعمت.

**می تواند داد هر دم خرمی / لیک مرد خوشه چین می بایدش**

**شرق تا غرب جهان خوان می نهد / وز تو یک نان جوین می بایدش**

خاقانی در بیت زیر نان جو را قابل مقایسه با نان گندم نمی داند و مولوی در بیت بعد، در مقام فقر و قناعت، حتی نان جو را هم برای نفس آدمی اسراف می داند:

**چونانکه جو ز گندم دور است از قیاس / شعرش ز شعر من به قیاس است همچنین**  
 چونان = آنچه آن.

**نان جو حقاً حرام است و فسوس / نفس را در پیش نه نان سبوس**

سبوس = پوست دانه گندم یا جو.

جو در قدیم واحد وزن بسیار کم بوده است. این عبارت که «ارزنی آمد، نخود آمد، ماش ماش فرستادیم، گندم خواهد، برنجش ندهید، تا جوجو در حساب آید» این مفهوم را دارد که اگر زنی (زود تو) آمد، سر خود و از جانب خویش نیامده، ما او را فرستاده ایم، گندم نیاز دارد، با رنج و منت به او ندهید و «هر مقدار گندم که به او می دهید، حساب هر ذره آن را نگاه دارید. در گذشته، جو در شعر قدیم فارسی بیش از همه به کنایه از مقدار ناچیز مانند پشیز و سرسوزن آمده است، با دو بیت زیر از سعدی و چهار بیت بعد از رودکی، واعظ قزوینی، سیف فرغانی و شاه نعمت الله ولی:

**خانه پر گندم و یک جو نفرستاده به گور / برگ مرگت چو غم برگ زمستانی نیست**  
 برگ = تدارک و توشه. (به این دنیا بیش از آخرت فکر می کنی.)

**با من جو جوی ندید معشوق / نگر فت حدیث من به یک جو**

به جوی گرفتن یا نگرفتن به معنای بی ارزش دانستن است. (چون معشوق مرا ندار و بی چیز یافت، سرسوزنی عشقم را ارج نهد.)

**گنج زری بود در این خاکدان / کاه دو جهان را به جوی می شمرد**

**پیش ما از راستی یک پله دارد کوه و کاه / کس طرفگیری نجوید یک جو از میزان ما**  
 پله = مرتبه و مرتبه، هر کفه ترازو. طرفگیری = جانب داری. میزان = ترازو.

**خرمن سوخته شد ملک و بر ایشان به جوی / اسب شطرنج کجا غم خورد از بی کاهی**  
**گر گندم دهر کاه گردد / بر ما به جوی، جو یار با ماست**

جوسنگ واحد وزن بسیار اندک و در واقع ناچیز بوده که خال مشکین را چنان دانسته اند،

با دو بیت زیر از خاقانی و دو بیت بعد از نظامی گنجوی و عطار:

**نوشین مفرح آن لب، جوسنگ خال مشکین / مشکین جو تو دیدم، با جو شدم برابر**  
**آن خال جوسنگش بین، آن روی گندمگون نگر / بر خاک راه او مرا، جوجو دل پر خون نگر**  
**بر آن گونه گندمی رنگ او / چو مشک سبه خال جوسنگ او**

**عشقت به ترازوی قیامت / دو کون نسخت نیم جوسنگ**

**نسخت = نسجد، آن وزن را ندارد. (سختن = شمردن، وزن کردن) (در روز جزا دو عالم در برابر عشق من به جوی نباشند.)**

سعدی در بیت زیر کاه را نماد سبکی و بی مقداری دانسته است:

**فراق یار که پیش تو کاهبرگی نیست / بیا و بر دل من بین که کوه الوند است**

دانه جو تیره تر از دانه گندم و متمایز از آن است. موی سر و صورت را که با گذشت عمر به سفیدی گراید و با سیاهی آمیخته باشد جوجندی می نامند، با دو بیت از واعظ قزوینی:

**تن ز هم باشید و فکر پوشش آن می کنی؟ / ریش جو گندم شد و اندیشه نان می کنی؟**  
**موی چون گردید جوجندم دگر هشیار شو / وقت گرگ و میش صبح مرگ شد بیدار شو**

گرگ و میش = (هوای) تاریک و روشن، سپیده صبح که افق چون میش روشن و دیگر نقاط چون گرگ تیره است، هنگامی که گرگ و میش را نمی توان از هم تمییز داد. (روز مرگ فرارسیده است، از خواب غفلت بیدار شو.)

موی سیاه و سپید را در تاجیکستان ماش و برنج می گویند، با بیت زیر از سیدای نسفی شاعر تاجیک:

**از غم آن شوخ کپانی فغان دارم چو سنج / کرده سوادهای او ریش مرا ماش و برنج**

سنج = دو صفحه فلزی که از میان در دست گیرند و برهم زنند. کپان (با بی تشدید پ) = قپان در گویش تاجیک، ترازوی یک پله یا یک کفه. برای شوخ کپانی معنای محضی یافت نشد، ولی شاید سوادهای او در اشاره به دو رشته موی سیاه او و همخوان با بیت زیر از نظامی گنجوی (به نقل از بهارستان جامی) باشد که دو رشته گیسوی سیاه به ترازو تشبیه شده است:

**از ترازوی دو زلفش چو جوی مشک خرم / گندمی خواهم افزون که سخن موزون است**

در هر حال، گندم و جو با هم فرق دارند. گندم در پندار شاعرانه میوه بهشتی است و روی و رخسار نیکو و زبان نرم و شیرین را بدان تشبیه کرده اند و جو قوت لایموت فقیران بوده است و در مثل پشیزی بیش نیست. عمل نیکو را به گندم و جزای بدی را به جو مانند کرده اند، با دو بیت از سعدی:

**نپندارم ای در خزان کشته جو / که گندم ستانی به وقت درو**

**آن گوی که طاقت جوابش داری / گندم نبیری به خانه چون جو کاری**

خرمن گندم یا جو را می گویند و ساقه و برگ و سبوس آن را که از دانه جدا می شود کاه یا کاه و گلش (با ضم «ک» و فتح «ل») می نامند. خرمن را بر باد می دهند و با این عمل کاه سبک از خرمن جدا می شود و دانه سنگین بر جای می ماند. در تورات (امثال، ۲۲: ۲۷) آمده که نمی توانید احق را از حماقتش جدا کنید، حتی اگر او را چون دانه با پوست در هاون بکوبید، با بیت زیر از خاقانی و بیت بعد از صائب که دانه فرزانی را در جوانی از کاه دیوانگی جدا کرده است:

**آن نبینی که بر سر خرمن / دانه در زیر و کاه بر زیر است**

**نمی سوزم اگر برق اجل در خرمنم افتد / که من در خوشگی از کاه گندم را جدا کردم**

روی زرد و نزار را به کاه تشبیه کرده اند، با سه بیت از خواجوی کرمانی، فردوسی و سنایی:  
**گفتمش رنگ رخم گشت ز مهر تو چو کاه / گفت بر من به جوی گر تو به حسرت مردی**  
 مهر = عشق، با ایهام به خورشید. بر من به جوی = برای من اهمیتی ندارد، آن را به هیچ می گیرم.

**رُخش گشته از بیم او همچو کاه / سخن لرز لرزان و دل پُر گناه**

**از بس که شب و روز بکاهم ز غمت / از زردی رخ چو برگ کاهم ز غمت**

«آب زیر کاه» مثلی است از آدم حیلہ گر و غیر قابل اعتماد که در ظاهر خوب و در باطن فتنه انگیز است، همچون آبی که حرکت آن در زیر کاه به چشم نمی آید، با سه بیت از غزلی از خاقانی مشتمل بر مطلع و مقطع غزل:

**رویم ز گریه بین چو گلین کاه زیر آب / از شرم روی توست رخ ماه زیر آب**

**حال من و تو از تو و من نیست دور از آنک / تو آب زیر کاهی و من کاه زیر آب**

**خاقانیا به چاه فروگوی راز دل / کز دوست رازدارتر آن چاه زیر آب**

در بیت اول، گلین کاه همان کاه گل است و روی زرد به زردی کاه تشبیه شده است. رخ ماه در زیر آب هم به انعکاس ماه در آب و هم به رخسار زیر اشک اشاره دارد. آب شدن از شرم و خجالت و فرو رفتن در آب یا زمین امروزه نیز اصطلاح متداولی است. دو بیت زیر از فردوسی و صائب نیز با مضمون آب زیر کاه است:

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

بعضی از بچه های خردسال شدید که به محض نشستن در ماشین برای رفتن به یک مسافرت که در عین حال که بسیار شوق و هیجان آن را دارند، اولین سوال که می پرسند این است: «کی می رسیم؟» و به محض رسیدن، سراغ برگشت و یا در عین بازی با ماسه ها در ساحل دریا، سراغ رفتن به شهر بازی را می گیرند. آیا این رفتار برای شما آشنا نیست؟ کوچک هستیم، آرزو داریم بزرگ شویم، درس بخوانیم، دانشگاه بریم، کار پیدا کنیم، ازدواج کنیم، خونه و ماشین بخریم، بچه دار شویم...

شاید فکر کنید خوب این روال زندگی است. مگر اینها چه اشکالی دارند. درست است شاید این ها روال یک زندگی باشند و در درست و غلط بودن آن بحثی نیست. نکته در این است که همانند بچه ای که فقط به فکر رسیدن به مقصد است و از مسیر و راه لذت نمی برد، ما نیز همچنان مراحل زندگی را یکی بعد از دیگری پشت سر می گذاریم و بجای لذت بردن از مسیر زندگی به دنبال گذراندن و سپری شدن از یک مرحله به مرحله دیگر هستیم. آیا تا به حال فکر کردیم وقتی در حال انجام یک کاری هستیم چطور می توانیم از انجام آن لذت ببریم. دنباله مطلب در صفحه ۵۵

زندگی را ساده بگیریم و از خوشی های کوچک لذت ببریم و قدر لحظه به لحظه زندگی و سلامتی خود را بدانیم و برای حفظ آن تلاش کنیم.

### تجربه شخصی من

به پاس آشنایی من با یوگا و مدیتیشن برای کنترل بیماری ام اس خودم و ادامه آن به عنوان معلم یوگا بیشتر ایمان پیدا کردم که این دو ابزار قدرتمند در کنار هم می توانند راه حلی باشند برای غلبه و کنترل بسیاری از بیماریها. این دو مهارت، لذت زندگی کردن در لحظه حال را بیش از هر تجربه ای دیگر به من نشان دادند. تجربه ای که باعث شد تمام طول کلاس هایم صد در صد در لحظه حال باشم. زمانهایی که تمام افکار مثبت، منفی، مشکلات، دردها و ناراحتی ها را پشت درب کلاسم هایم جا می گذاشتم و با ذهنی آزاد و آرام مشغول تدریس یوگا و مدیتیشن می شدم. کاری که باعث شد با تک تک سلول هایم تجربه کنم و به این باور قلبی برسم که زندگی در «لحظه حال» بزرگترین هنر زندگی کردن است. در این جا با یک مثال روال زندگی بعضی از ما را به روی صحنه نمایش می آورم تا ببینیم چطور بعضی و یا شاید اکثریت ما در یک چرخه زندگی افتاده ایم و به دنبال کار و عملی پشت عمل دیگر هستیم. امروزه ما همچون

## چگونه در لحظه حال زندگی کردن را تجربه کنیم؟

مریم سالاری

همه پیشرفت پزشکی، علمی و صنعتی نگران تر از قبل زندگی می کنیم؟ چرا امروزه بشریت اختلالاتی چون اضطراب، افسردگی و انواع بیماری های عصبی را بیش از قبل تجربه می کند و با آن دست و پنجه نرم می کند؟

شاید کرونا برای بعضی از ما نگاهی تازه ای به زندگی باز کرده باشد. شاید کرونا با تمام سختی ها، مرگ و میرها و درگیرهای ناپایانش پیامدهای مثبتی هم برای بشریت به ارمغان آورده باشد. ممکن است الان بیش از قبل حس کرده باشیم، هر کس که باشیم و به هر مقام فردی و اجتماعی که رسیده باشیم و هر اندازه که رفاه مالی داشته باشیم، اگر سلامتی جسمی و روحی نداشته باشیم تمام این لقب ها الفاظی بیش نیستند که شاید حتی برای داشتن بعضی از آنها بهای گرانی یعنی سلامتی خود را از دست داده ایم. پس بیایم موضوع سلامتی و کاهش استرس و کاهش نگرانی ها را فاکتور اصلی زندگی خود قرار دهیم. بیایم

همه ما به شکلی در زندگی روزانه مشغول انجام کارهایی مانند خوردن، خوابیدن، راه رفتن، کار کردن، درس خواندن و... هستیم. اگر به همه کارها و وظایف روزانه خود با ذهنی آگاه بپردازیم، یعنی در هر زمان و هر لحظه که مشغول انجام عملی هستیم کاملا به آن لحظه حضور داشته باشیم، در این صورت زندگی ما معنی مدیتیشن می گیرد. پس اگر معنا و هدف مدیتیشن را کاهش استرس های روزانه، آرامش ذهن، حضور به لحظه حال و لذت بردن از زندگی خود بدانیم، چطور می توانیم این عمل بهینه را جزو زندگی خود قرار دهیم.

آیا تا به حال به معنای «در لحظه حال زندگی کردن» عمیقاً فکر کرده اید؟ آیا شما جزو آن افرادی هستید که در لحظه حال زندگی می کنید؟ و یا جزو دسته افرادی هستید که مدام حسرت گذشته را می خورید و نگران آینده هستید و زمان حال را از دست می دهید؟ واقعاً چرا امروزه ما انسانها با این



## مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.  
در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می شود.

با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ قوی کردن ماهیچه ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.

<http://mindfullyogagroup.com>

- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

(408) 802-8882



## جهت پیشگیری ویروس کرونا:

رعایت فاصله گذاری اجتماعی، استفاده از ماسک و پرهیز از دست زدن به بینی، چشم، دهان و ضد عفونی نمودن دست ها



## تدریس

آیا دوست دارید زبان انگلیسی را بهتر یاد بگیرید و در صحبت کردن، خواندن، نوشتن و یادگیری تکنیک های جدید انگلیسی پیشرفت کنید؟  
من سوئیا یک انگلیسی زبان هستم و ساکن Bay Area. با مدرک فوق لیسانس در آموزش زبان انگلیسی به شما کمک خواهم کرد برای بهتر یاد گرفتن زبان انگلیسی. برگزاری کلاس ها و تدریس، آنلاین بر روی اسکایپ است و قیمت کلاس ها هر یک ساعت ۴۰ دلار می باشد. وب سایت برای تماس با سوئیا:  
sdprasad@gmail.com

نشریه برگزیده  
ایرانیان شمال کالیفرنیا

پژواک‌ناهنانه

(408) 221-8624

# فال سنارگان

دی	مهر	تیر	شروردین
ولخرج هستید. اگر با حساب و کتاب خرج کنید، هر آنچه را که می خواهید به دست می آورید. هرگز از چالش های زندگی فرار نکنید و محکم و استوار باشید. باید برای سلامتی تان ارزش قائل شوید و بدانید هر بخش از وجودتان ارزش مراقبت و توجه را دارد. یکی از دوستان قدیمی را بعد از مدت ها می بینید.	در زمینه شغلی موفقیت هایی برایتان به وجود می آید و می توانید نظر افراد زیادی را به سمت خود جلب کنید. برنامه ریزی خوبی برای آینده تان داشته باشید و ولخرجی نکنید و سعی کنید بیشتر درآمد خود را پس انداز کنید. سعی کنید آنچه را که غلط بوده و دیگران تجربه کرده اند، دوباره تجربه نکنید.	در این ماه همه چیز مثل روز برایتان روشن شده و متوجه خواهید شد چه اتفاقاتی در پیرامونتان در حال رخ دادن است. مطمئنا با کمی بردباری و پایداری می توانید از بسیاری از موانع و مشکلاتی که پیش روی شما هستند با موفقیت گذر کنید. آینده از آن شماست. دوستان جدیدی را ملاقات خواهید کرد که در زندگیتان بسیار تاثیر گذار خواهند بود.	مشکلی شما را بسیار مضطرب و آشفته کرده است، اما شما با موفقیت به این مشکل غلبه خواهید کرد. از عشق های مجازی و شرارت های آن برحذر باشید. در زندگی زناشویی شما گرمی و شور و اشتیاق وصف ناپذیری پدید خواهد آمد که باید قدر لحظات آن را بدانید. اهداف بلندی در زندگی دارید که رسیدن به آنها نیاز به تلاش و کوشش از ناحیه شخص خودتان دارد.
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
از بحث و جدل با افراد نادان پرهیز کرده و از کسانی که خود را تافته جدا بافته می دانند، دوری کنید. شما بیش از اندازه به خواسته های دیگران توجه می کنید و می خواهید آنها را خوشحال کنید، اما بدانید این رفتار موجب می شود که از شما انتظارات بیهوده ای داشته باشند. به سلامتی تان بیشتر توجه کنید.	اگر به فکر خواسته های خود نباشید، فردایی نه چندان دور حسرت بسیاری خواهید خورد. اتفاقات خوبی برایتان رخ می دهد که موجب می شود اموراتان سر و سامان بیابد و از نگرانی و تشویش خلاص شوید. روزهای بسیار خوبی در پیش خواهید داشت. در این ماه خبر بسیار خوشحال کننده ای را خواهید شنید.	آرزوی بزرگی در دل دارید که رسیدن به آن محال و غیرممکن نیست. زمینه های مناسبی از نظر شغلی برایتان فراهم می شود و متوجه می شوید که با ادامه همین مسیر به سود و منفعت فراوانی دست پیدا می کنید. می توانید به زودی شکست هایی را که متحمل شده بودید، جبران کنید.	با یک سازش و آشتی دوستانه پس از یک قهر و جدایی عاطفی طولانی مدت، به آرامش بسیار دست خواهید یافت. به زودی میزان امیدواری شما نسبت به زندگی خود و مسائل اطرافتان بیشتر خواهد شد. پر انرژی، پرتوان و هدمند باشید، از زندگی کردن نترسید و سرو سامانی به افکار تان بدهید و سعی کنید که برنامه هایتان را اجرا کنید.
اسفند	آذر	شهریور	خرداد
اتفاقات خوبی برایتان در حال رخ دادن است و به زودی بسیار شادمان و امیدوار خواهید بود. شما آن قدر باهوش هستید که تصمیمات تان را خودتان بگیرید. به خودتان احترام بگذارید، شما شخص بسیار با ارزشی هستید، حتی وقتی که اشتباه می کنید. اگر خود شما برای وجودتان ارزش و احترام قائل شوید، دیگران هم به شما احترام می گذارند.	شما بسیار خلاق و روشن فکر هستید، اما مواظب باشید وارد راه های اشتباه نشوید. پول خود را صرف چیزهای بی ارزش نکنید. سعی کنید سوء تفاهم هایی را که بین شما و شریک زندگی تان پدید آمده، برطرف کنید. با این کار زندگی عاشقانه تان در جهت بهتری قرار خواهد گرفت. خبر خوشی از راه دور دارید.	نگران بالا و پایین شدن زندگی و سختی هایش نباشید، چون زندگی روزهای سخت و روزهای خوب زیادی دارد و شما از توانایی های بسیار بالایی برخوردار هستید که اگر از آنها بهره ببرید، موفقیت های زیادی را نصیب خود خواهید کرد. با افراد جدیدی آشنا خواهید شد و ممکن است این موقعیت ها برایتان خیلی سودمند باشد.	مشکلاتی در مسیر شغلی تان پدید آمده است، اما شما به زودی می توانید آنها را برطرف کنید. همین کار موجب می شود اعتماد اطرافیان تان نسبت به شما چندین برابر شود. شانس به شما روی آورده است و شما می توانید در زمینه ای که امید نداشتید، به موفقیت برسید. به خودتان اعتماد داشته باشید و با قدرت در همین مسیری که هستید، ادامه دهید.



میلاذ رضایی کلانتری به دلیل فروش اطلاعات حدود ۲/۵ میلیون کارت اعتباری، که منجر به ۱/۲ میلیارد دلار خسارت به بانک های آمریکایی شد، در حال سپری کردن دوران محکومیت ده ساله اش در زندان فدرال آمریکا می باشد. بخاطر تنهایی و فرسنگ ها دوری از وطنش، به فکر نوشتن داستان زندگیش به زبان انگلیسی افتاد. آنچه می خوانید برگرفته از ترجمه فارسی کتابش است.

در سیستم قضایی دولت آمریکا، شخص متهم با دو گزینه روبروست: ۱- trial یا مبارزه، که متهم به بی گناه بودن خود اصرار می ورزد و نهایتاً هیئت منصفه که دوازده شخص معمولی از مردم هستند در مورد او تصمیم و رای گیری می کنند. ۹۸ درصد متهمانی که به trial می روند، مغلوب شده و معمولاً با حداکثر مجازات محکوم می شوند. قاضی نیز در روز محاکمه او رأفت و ملایمتی به او نشان نخواهد داد.

۲- Plea guilty یا پذیرش جرم، که دادستانی به متهم پیشنهاد می کند اگر ارتکاب جرم خود را قبول کند، با او نرمش نشان داده و به جای حداکثر مجازات ممکن، بخشی از آن را محکوم خواهد شد. به رضا شانزده اتهام نسبت داده بودند که مجموع محکومیت آنها روی کاغذ قریب به دوپست و ده سال می شد. ولی در عمل آنها را به طور همزمان محاسبه می کنند که حداکثر ۳۰ سال می توانست باشد. دادستانی به رضا پیشنهاد کرد (توافق کرد)، که او یکی از جرایم را بپذیرد (جرمی که آنها انتخاب می کنند)، تا ۱۵ اتهام دیگر را حذف کنند.

یک هفته بعد از انتقال رضا به میسی سی پی، دادگاهش جهت شنیدن اتهامش تشکیل شد. مامور پرونده به قاضی گفت این شخص مسئول ۴/۷ میلیارد دلار خسارت به اقتصاد آمریکاست. رضا در آن لحظه به پشت سر و اطرافش نگاه کرد تا آن شخص را که توانسته بود چنین خسارتی به دولت آمریکا وارد کند را از نزدیک ببیند. به او شانزده اتهام نسبت داده شد که اکثرش ربطی به کاری که رضا کرده بود نداشت. چندین ماه گذشت و در ۲۱ جون ۲۰۱۶، دقیقاً شش ماه بعد از دستگیری رضا، مامور پرونده او را به دفترش در ساختمان امنیت داخلی شهر گلف پُرت برد و به همراه یک دادستان ارشد که از واشنگتن، پایتخت آمریکا، آمده بود مسئول پرونده رضا بود، مدارکی که علیه اش داشتند را به او نشان دادند.

پذیرفت و امیدوار بود که از حداکثر ده سال یکی دو سال به او بدهند. فردای آن روز، روزنامه محلی جنوب میسی سی پی، در مورد رضا به نقل از مامور پرونده اش متن نیم صفحه ای نوشت که «یک ایرانی که رهبر یک حلقه بین المللی کلاهبرداری مالی بود، با انجام ۱/۲ میلیارد دلار خسارت، جرم خویش را پذیرفت.» به همراه داستان وبسایت و چگونگی دستگیری او. به نظر می رسید که به رضا ۳/۵ میلیارد دلار تخفیف داده بودند، چرا که در دادگاه تفهیم اتهام، او را متهم به خسارت ۴/۷ میلیارد دلاری کردند ولی اکنون این عدد به ۱/۲ میلیارد کاهش یافت. برای اینکه بزرگی عدد ۱ میلیارد بهتر درک شود، آیا می دانستید که ۴۰ سال طول خواهد کشید که از ۱ تا ۱ میلیارد را بشمارید؟ (میگید نه؟ آزمایش کنید، حال تصور کنید ۴/۷ میلیارد دلار چه مقدار پولی است. اگر ماهی ۱۶۶ هزار دلار یعنی سالی ۲ میلیون دلار درآمد داشته باشید و همه آن را پس انداز کنید، بعد از ۲۳۵۰ سال، حدود ۴/۷ میلیارد دلار خواهید داشت. قصه، تاریخ محاکمه رضا مقرر شد به ژانویه ۲۰۱۷. دوبار کنسل شد و نهایتاً موکول شد به ماه مارچ ۲۰۱۷. حدود دو

ماه قبل از محاکمه، وکیل به همراه گزارش محاکمه (گزارشی که نماینده قاضی برای قاضی تهیه می کند)، به دیدن رضا می رود ولی به رضا اجازه در اختیار داشتن گزارش را نمی دهد. به قول وکیل، خلاف قانون است که کسی گزارش مربوط به محاکمه خودش را در اختیار داشته باشد. رضا در همان مدت ۴۰ دقیقه ملاقات با وکیل، آن را مطالعه کرد. در آن مامور پرونده اش با برخی از صاحبان کارت ها تماس گرفت و از آنها در مورد میزان خسارت پرسید، که همه آنها جوابی تقریباً مشابه داشتند. «دقیقاً به یاد ندارم، ولی حدود ۲۰ دلار، ۵۰ دلار، ۱۰۰ دلار بود که بانک کارت سرعت شده را مسدود، کارت جدید صادر و مبلغ را بازپرداخت کرد.» فقط یک نفر مدعی خسارت ۱۸۰۰ دلاری شده بود که باز هم مبلغ توسط بانک برایش بازپرداخت و خسارتش جبران شد.

در گزارش بعدی، دو هفته بعد، اشخاص یعنی شخصیت های حقیقی به عنوان مالباخته از پرونده خارج شدند و بانک ها و کمپانی ها را به عنوان مالباخته معرفی کردند. از کمپانی ها درخواست محاسبه و گزارش خسارت کردند که بعضی از آنها پاسخی به دادستانی ندادند.

دیناله مطلب در صفحه ۵۶

## Ali Driving & Traffic School

### کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ♦ Driving
- ♦ Training
- ♦ Traffic School
- ♦ Drivers Education
- ♦ Seniors, Teens & Adults
- ♦ Free Home & School Pickup
- ♦ Hiring & Training Instructors

Safe Driving Saves Lives



Safety is our most important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جرمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 394-5249 ♦ (408) 370-9696

## عشق، هوس، نفرت

بخش چهل و نهم  
عباس پناهی



بانو کنم» و به این ترتیب وجیهه خانم و گلرخ را در اوج کنجکاوی و حدس و گمان های بی شمار برجای گذاشتند و رفتند. پرویز به خانه آمده بود و داستان را شنید و او هم حیرت کرده بود که ربکا چه هدیه ای می توانسته به آنها بدهد که این چنین شگفتی آفرین باشد. دقایق را می شمردند تا آنکه فریدون و ربکا از راه رسیدند. پرویز می دانست که نباید راز ربکا را به کسی بگوید و به همین سبب هم اظهار بی اطلاعی کرد. زمانی که فریدون کیف را باز کرد و یک صد و پنجاه هزار تومان اسکناس نو را جلویشان گذاشت و گفت این هدیه ربکا است برای ازدواج شما که کار رستوران تان را آغاز کنید، همه حیران شدند. باورشان نمی شد که یک دختر غریبه از آن سوی دور دست ها برای دیدن ایران و فریدون بیاید و برای خوشحال کردن فریدون، چنین سخاوتمندانه هدیه ای این اندازه گران بها به خواهر و دوستش بدهد.

نخست هدیه را پس زدند و نپذیرفتند اما عزم فریدون و ربکا راسخ بود و فریدون هم به هیچوجه کلمه ای در باره سهم خود نگفت زیرا که پیشتر سینه ریزی بسیار گران بها سرعقد به گلرخ داده بود و باعث می شد که مقاومت شان در نپذیرفتن پول بیشتر گردد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۸**

معلم من چه هدیه ای برای پرویز و زنت آورده شاخ در میاورید.» گلرخ به عادت همان روزهای جوانی که برای هر معمایی می خواست اول حدس بزند، گفت: «صبر کن حدس بزنم. دوجفت کفش زنانه و مردانه ایتالیایی.» فریدون گفت: «نه.» گلرخ گفت: «کت و شلوار ایتالیایی و ژلیت دامن ایتالیایی.» فریدون گفت: «من اگر تا فردا هم اینجا بنشینم و تو حدس بخوای بزنی امکان ندارد که حتی قدمی به آن نزدیک شوی.» وجیهه خانم از این بازی حدس زدن گلرخ خوشش میامد و با شوق، چشم به دهان گلرخ دوخته بود. مدام گلرخ حدس های پرت میزد و فریدون هم می گفت نه و وجیهه خانم هم به فکر رفته بود که چه چیز می تواند باشد. گاهی هم به حدس زدن گلرخ کمک می کرد. ربکا ساکت ایستاده بود و به حرف های گلرخ و فریدون گوش می کرد و سر در نمیآورد اما گاهی فریدون برایش ترجمه می کرد و ربکا می خندید. سرانجام فریدون گفت: «من هم اکنون باید به دفتر کارم بروم و ربکا هم به انجمن ایران و ایتالیا. اما امشب ساعت هشت برمی گردم و اگر ربکا هم نتوانست با خود خواهم آورد تا در حضور پرویز هدیه این خانم معلم را تقدیم پرویز خان و

خواهیم داد. یک هدیه بی نظیر برای دو جوان عاشق.» اینجا دیگر فریدون حریف ربکا یک دنده نشد و صبح فردا هر دو به بانک رفتند و پول ها را گرفتند و روی هم گذاشتند و به خانه پرویز رفتند.

گلرخ برای نخستین بار بود که ربکا را میدید. از دیدن زیبایی های ربکا شگفت زده شد. از نگاه کردن به او سیر نمی شد. با خود می گفت: «مگر می شود اینهمه زیبا بود؟» متوجه ارتباط فریدون به ربکا نشده بود. از فریدون پرسید: «این ماه جبین کیه که با خودت آوردی؟» فریدون گفت: «بعدا برات میگم.» اما گلرخ نمی خواست منتظر بماند. گفت: «خواهش میکنم فریدون. بگو این کیه؟» فریدون گفت: «این خانم در ایتالیا معلم زبانم بود و تازگی برای دیدن ایران آمده و چون من قبلا از او دعوت کرده بودم که به ایران بیاید و من مهماندارش باشم، من را پیدا کرده و حالا چند روز میزبانم هستم.» گلرخ پرسید: «آیا فارسی میداند؟» فریدون گفت: «نه اگر حرفی می خواهی بزنی به من بگو تا برایش ترجمه کنم.» گلرخ گفت: «بهبش بگو تو چقدر ماه هستی!» فریدون برای ربکا ترجمه کرد و توضیح داد که در فارسی کلمه ماه، نماد زیباترین هاست و منظور گلرخ از این حرف اینست که او در زیبایی بی نظیر است. ربکا از این جمله آنچنان خوشحال شد که گلرخ را در آغوش گرفت و به فریدون گفت: «بهبش بگو خودت هم ماهی.» وجیهه خانم که ربکا را دید، اصلا دیگر فارسی را فراموش کرد و با کلمات آذری قربان صدقه ربکا می رفت و طبق عادت همیشگی اش به سرعت رفت و آتشدان را افروخت و مثنی اسپند بر آتش ریخت و دور سر ربکا بگردش در آورد و پس از آن به دور سر گلرخ و فریدون چرخاند و دعا می خواند و فوت می کرد. مدتی بود که پرویز از فریدون خواهش کرده بود که دیگر زحمت آوردن میوه از میدان تر بار را نکشد و بالاخره فریدون هم کنار آمده بود و چون پرویز متاهل شده بود، شیفت کارش را با بهروز عوض کرده بود و روزها به سرکار میرفت. بنابراین پرویز در خانه نبود و بهروز هم تازه بخواب رفته بود. فریدون به وجیهه خانم و گلرخ گفت: «اگر بدانید این خانم

صورت حسابی را که آقای خوشمرام در انتهای کار و جدا از صورت حساب های پیشین فرستاده بود، سنگین بود زیرا که مجبور بوده تعداد زیادی آدم را اجیر کند و نیز برای تطمیع خیلی آدم ها که به پیشرفت پرونده میتوانستند کمک کنند پول های زیرمیزی بدهد. ربکا بدون کوچکترین پرسشی همه را یکجا پرداخت و اجازه نداد فریدون حتی یک ریال از آن را بپردازد.

ربکا از عروسی پرویز خیلی خوشحال بود و دلش می خواست برای او هدیه ای بدهد که او را خوشحال نگهدارد اما چیزی به فکرش نمی رسید. از فریدون پرسید: «الان پرویز چه چیزی لازم دارد که خیلی خوشحالش کند؟» فریدون بدون توجه به منظور ربکا از آن سؤال گفت: «مقداری پول که روی پولش بگذارد تا مسئله پرداخت کامل بهای زمین و شروع ساختمان رستوران حل شود. من خودم مقداری پول جمع کرده بودم و با این پنجاه هزار تومانی هم که به عنوان غرامت دریافت کرده ام، حدود هشتاد هزار تومان دارم که قصد دارم به عنوان قرض به پرویز بدهم تا هرچه زودتر کار را تمام کند.» ربکا پرسید: «آیا با این هشتاد هزار تومان کار پرویز درست می شود؟» فریدون گفت: «البته نه به طور کامل، چون او صد و پنجاه هزار تومان برای پرداختن بقیه بهای زمین و ساختمان لازم دارد اما بقیه را می شود از بانک وام گرفت و بطور اقساطی پرداخت.» ربکا گفت: «یادت هست که من می خواستم صد هزار تومان مهریه پرویز را بپردازم و تو راضی نشدی؟ حالا وقت آن است که من و تو دست به دست هم بدهیم و کار پرویز را راه بیندازیم تا پرویز قدم گلرخ را به خانه اش خوش یمن ببیند و اول زندگی را بدون قرض و بدهکاری آغاز کنند.» فریدون از شنیدن این پیشنهاد خوشحال شد و گفت: «ربکا، این بهترین هدیه خواهد بود. پس هشتاد هزار تومان را من به عنوان قرض نمیدهم اما تو آن هفتاد هزار تومان را به من قرض بده و من در کوتاه ترین زمان به تو پرداخت خواهم کرد.» ربکا گفت: «کاملا در اشتباهی، من صد هزار تومان میدهم و تو پنجاه هزار تومان و هیچکدام مان هم قرض



## زبان ما هویت ماست

مدرسه فارسی البرز با کادری با تجربه در خدمت  
علاقتمندان به یادگیری زبان فارسی می باشد

- ♦ کلاس های پیش دبستان (برای نوآموزان ۴ ساله)
- ♦ کلاس های اول دبستان تا هشتم (برای دانش آموزان ۵ سال به بالا)
- ♦ جهت یادگیری خواندن، نوشتن و مکالمه
- ♦ کلاس های خصوصی برای بزرگسالان و غیر فارسی زبانان

دانش آموزان دبیرستانی می توانند با حضور  
در کلاس های زوم البرز، واحد دبیرستانی دریافت کنند

برای کسب اطلاعات بیشتر با ما تماس حاصل فرمایید

**(408) 829-8296**

1954 Camden Ave. #3, San Jose

با عنوان کردن این آگهی، یک جلسه رایگان میهمان مدرسه البرز باشید!

## صدای زیبای مادر

وحدید عزتی

مامان اونجا نبود. یه نونوایی سنگگی دیگه هم سراغ داشتم اما تا اونجا یک ساعت راه بود و بعید بود مامان اونجا رفته باشه. هر طوری بود تا اونجا رفتم. وقتی رسیدم، نونوایی تعطیل بود. تازه یادم افتاد که اول برجها این نونوایی تعطیله. دلم نمیخواست قبول کنم تصادفی که خواهرم می گفت به مامان ربط داره. اما انگار چاره‌ای نبود. به خونه برگشتم تا از خواهرم محل تصادف رو دقیق‌تر بیپرسم. دیگه دل تو دلم نبود. با یک عالمه غصه و نگرانی توی راه به مهربونی‌ها و فداکاری‌های مامانم فکر می‌کردم و از شدت حسرت که چرا به حرفش گوش نکردم می‌سوختم. هزار بار با خودم قرار گذاشتم که دیگه این اشتباه رو تکرار نکنم و همیشه به حرف مامانم گوش بدم. وقتی رسیدم خونه انگشتم رو گذاشتم روی زنگ و با تمام نگرانی که داشتم یک زنگ کشدار زدم. منتظر بودم خواهرم در رو باز کنه اما صدای مامانم رو شنیدم که داد زد: «بلد نیستی درست زنگ بزنی؟!» تازه متوجه شدم صدای مامانم چقدر قشنگه. یه نفس عمیق کشیدم و با خودم گفتم: «قول‌هایی که به خودت دادی یادت نره.»

بود و خیلی کارهای خونه خسته‌اش کرده بود. اصلا حشش نبود بعد از این همه کار حالا بره نونوایی. راستش پشیمون شدم. کاش اصلا با مامان جر و بحث نکرده بودم و خودم رفته بودم. هنوز هم فرصت بود که برم و توی راه پول رو ازش بگیرم و خودم برم نونوایی اما غرورم قبول نمی‌کرد. سعی کردم خودم رو بزخم به بی‌خیالی و مشغول کارهای خودم بشم اما بدجوری اعصابم خورد بود. یک ساعت گذشت و از مامان خبری نشد. به موبایلش زنگ زدم صدای زنگش از تو آشپزخونه شنیده شد. مامان مثل همیشه موبایلش رو جا گذاشته بود. دیر کردن مامان اعصابمو بیشتر خورد می‌کرد. نیم ساعت بعد خواهرم از مدرسه رسید و گفت: «تو راه که می‌اومدم تصادف شده بود. مردم می‌گفتند به یه خانم ماشین زده. خیابون خیلی شلوغ بود. فکر کنم خانمه کارش تموم شده بود.» گفتم: «نفهمیدی کی بود؟» گفت: «من اصلا جلو نرفتم.» دیگه خیلی نگران شدم. یاد خواب دیشم افتادم. فکرم تا کجاها رفت. سریع لباسامو پوشیدم و راه افتادم دنبال مامان. رفتم تا نونوایی سنگگی نزدیک خونه، اما

باید این حرف و کنایه‌ها رو بشنوم. دیگه به هیچ قیمتی حاضر نبودم برم نونوایی. حالا مامان مجبور میشه به جای نون برنج درسته کنه. این طوری بهتر هم هست.



با خودم فکر کردم وقتی مامان دوباره بیاد سراغم به کلی می‌افتم رو دنده لچ و اصلا قبول نمی‌کنم، اما یک دفعه صدای در خونه رو شنیدم. اصلا انتظارش رو نداشتم که مامان خودش بره نونوایی. آخه از صبح ده کیلو سبزی پاک کرده

دیشب خواب پریشونی دیده بودم. داشتم دنبال کتاب تعبیر خواب می‌گشتم که مامان صدا زد: «امیر جان، مامان، بپر سه تا سنگک بگیر.» اصلا حوصله نداشتم. گفتم: «من که پریروز نون گرفتم.» مامان گفت: «خب دیروز مهمون داشتیم زود تموم شد. الان هیچی نون نداریم.» گفتم: «چرا سنگک، مگه لواشی چه عیبی داره؟» مامان گفت: «می‌دونی که بابا نون لواش دوست نداره.» گفتم: «صف سنگک شلوغه. آگه نون می‌خواهید لواش می‌خرم.» مامان اصرار کرد سنگک بخر، قبول نکردم. مامان عصبانی شد و گفت: «بس کن. تنبلی نکن مامان. حالا نیم ساعت بیشتر تو صف وایسا.»

این حرف خیلی عصبانیم کرد. آخه همین یه ساعت پیش حیاط رو شستم. دیروز هم کلی برای خرید بیرون از خونه علاف شده بودم. داد زدم: «من اصلا نونوایی نمی‌رم. هر کاری می‌خوای بکن!» داشتم فکر می‌کردم خواهرم بدون این که کار کنه توی خونه عزیز و محترمه، اما من که این همه کمک می‌کنم باز هم



Mahin Motlagh

BRE# 01320595



**INTERO**  
REAL ESTATE SERVICES  
*Independently Owned and Operated*

(650) 309-2700

Specializes in helping home buyers, home sellers & investors throughout the Bay Area & surrounding since 2001

mahinrealty@gmail.com

http://mahin.agent.intero.com

## مهین مطلق

## مشاور املاک

با بیش از ۱۸ سال تجربه در امور

خرید و فروش املاک در بی اریا، ساکرامنتو و حومه

با همکاری تیم با تجربه، منزل شما را برای فروش با بالاترین

قیمت، با هزینه ای کمتر و در کوتاهترین مدت آماده خواهیم کرد!

هدف ما رضایت کامل شماست!

CALL ME FOR

FREE no obligation home evaluation

FREE list of active properties for sale

FREE Real Estate consultation &amp; more

برای مشاوره رایگان در امور خرید، فروش و سرمایه گذاری املاک مسکونی و تجاری، دریافت لیست کامل اماکن مسکونی و گرفتن تخفیف ویژه، لطفاً با من تماس بگیرید!



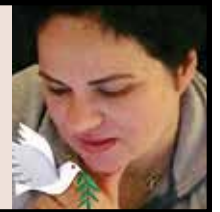
آخر عمر با یک بچه به او آویزان کنم. بهتر است بچه را بردارم و بروم خودم را کم و گور کنم.»  
خانم روان آرام به زانی که قصد ورود به جریان ازدواج موقت دارند، توصیه می‌کند که ازدواج موقتی که منجر به تولد کودک می‌شود، باید حتما در مراجع قانونی ثبت شود. اما او هم می‌داند که گاهی ممکن است تولد کودک، دیر هنگام و بعد از تمام شدن دوران عقد باشد. زمانی که مرد ماجرا قضیه را رها کرده و به دنبال زندگی اصلی‌اش رفته است.

به گفته این وکیل دادگستری، بر اساس ماده ۲۱ قانون جدید حمایت از خانواده، نکاح موقت هم تابع موازین شرعی و مقررات قانون مدنی است و ثبت آن در مواردی همچون باردار شدن، توافق زوجین و شرط ضمن عقد الزامی است. اما راهکار لازم برای جلوگیری از چنین بن‌بستی چیست؟ او توصیه می‌کند: «تحت هیچ شرایطی به هیچ‌وجه وارد رابطه ازدواج موقتی که به ثبت نرسیده است، نشوید. به‌ویژه اگر این رابطه قرار است چند ماه به درازا بکشد.» او در طول دوران کارش با پرونده کودکانی روبرو شده که حالا بزرگ شده‌اند و برای پیگیری هویتشان تلاش می‌کنند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۲**

تهران آمده تا درس بخواند. او هم اکنون ساکن محله صد دستگاه تهران، در جنوب شرقی این شهر است. او به مدت یک ماه در عقد موقت مردی بوده که حالا دیگر او را نمی‌خواهد. مردی که زن و چند بچه قد و نیم قد و یک عالمه گرفتاری دارد و فرصتی برای رسیدگی به مشکلات نفیسه ندارد. او می‌گوید فقط خواسته یک رابطه جنسی بیرون از خانواده را تجربه کند و چون وجه مذهبی برایش مهم بوده، به جای هم‌بستری با کارگران جنسی ترجیح داده شکل شرعی ماجرا را حفظ کند. «هر بار تهدید می‌کنند که حرف نزنم و یا موقتی یک مشت پول می‌ریزد به حسابم تا ساکت می‌کنند. به کلی به صورت بچه نگاه هم نمی‌کنند. اولش که می‌گفت مال من نیست! اصلا به من چه! اوایل ارتباط مان می‌گفت از نجابت من خوشش آمده و من مثل مریم مقدس هستم. حالا که پای بچه به میان آمده می‌گوید لاید تو با هزار نفر خوابیده‌ای من هم یکی‌شان! بعد از انجام آزمایش اثبات هویت و تایید پزشکی قانونی، قاضی الزام کرد که باید ازدواج تان را ثبت کنید. او گفت چشم. اما از جلسه دادگاه که آمدیم بیرون توی راهروی دادگستری به من گفت کور خوانده‌ام اگر خیال می‌کنم می‌توانم خودم را تا

## کودکان حاصل از ازدواج موقت

ماهرخ غلامحسین پور



ماده ۱۱۶۸ تصریح کرده که حضانت و نگهداری کودکان حق و تکلیف والدین است. در جای دیگری در ماده ۱۱۵۸ هم با تاکید قانون مدنی مواجه می‌شویم که می‌گوید کودکی که در زمان زوجیت متولد شده، ملحق به شوهر است، مشروط بر اینکه از تاریخ نزدیکی تا زمان تولد کمتر از شش ماه و بیشتر از ده ماه نگذشته باشد. بنابر این بر پایه این دو قانون، فرزند متولد شده از رابطه موقت، تحت تکلف و مراقبت پدر است و نگهداری و نفقه‌اش لازم.»

با وجود اظهارات این کارشناس حقوقی در باب الزام قانونی، چنین قوانینی به مرحله عمل نزدیک نمی‌شوند و فقط در مرحله تدوین و نوشتن زیبا به نظر می‌رسند. خانم روان آرام از وجود پرونده‌های فراوان زانی در دادگستری می‌گوید که بچه‌دار شده‌اند: «خانم تحت فشار مالی بوده و برای یک دوره موقت مثلا یک ماهه یا حتی ده روزه به عقد کسی درآمده و ناخواسته بچه‌دار شده است. بایگانی دادگستری پر از این پرونده‌های بی‌سرانجام است. برخی از این زن‌ها حتی نمی‌توانند زوج و آدرش را پیدا کنند و یا اگر پیدا کردند، هیچ تضمینی برای عملی کردن این مسئولیت برای پدر وجود ندارد.»

تجربه خانم روان آرام نشان می‌دهد که مردان ابتدا منکر نسبت آن نوزاد با خودشان می‌شوند. آنها می‌گویند از کجا معلوم کار کس دیگری نبوده است؟ بعد از انجام آزمایش‌های لازم و رفت و آمدهای خسته‌کننده و ویرانگری که مادر باید در راهروهای دادگستری انجام بدهد، باز هم تضمین اجرایی برای عملی کردن این مسئولیت نیست. مرد که معمولا در ازدواج موقت دنبال یک لذت‌خواهی کوتاه مدت بوده، حالا برگشته سر خانه و زندگی اصلی‌اش و اصلا مایل نیست خودش را درگیر آن عنصر مزاحم کند. نفیسه پانزده سال پیش از نیشابور به

هیچکس نمی‌داند کودکان محصول ازدواج موقت که بی‌خانمان و بی‌هویتند، چند نفرند؟ اما برخی از فعالان حقوق کودک که برای بهبود شرایط آنها در تلاشند، مجموع کودکان بی‌هویت از هر دسته و رده‌ای را شصت هزار نفر عنوان می‌کنند. شصت هزار نفری که بیشتر محصول سه چرخه معیوبند: فقر، ازدواج موقت یا صیغه، و پیوند دختران ایرانی با مردان غیر ایرانی که در مسیر دریافت هویت و تابعیت سرگردانند. به گفته مدیرکل اجتماعی و فرهنگی استانداری تهران، هم‌اکنون سه تا چهار هزار کودک بی‌هویت که سواد هم ندارند و آموزش ندیده‌اند در شهر تهران زندگی می‌کنند.

کودکانی که ریشه ندارند. نامشان در هیچ مرجعی به ثبت نرسیده و به علت همین بی‌نام و نشان بودن، امکان مدرسه رفتن و آموزش هم از آنها گرفته شده است. آنها چون اوراق هویتی ندارند، بیمه نیستند. از خدمات بهداشتی، درمانی و حتی حقوق شهروندی محرومند یا به عبارت ساده‌تر شاید بشود گفت آنها عملا وجود ندارند. کودکانی که زاینده ازدواج موقت یا صیغه هستند، معمولا سرپرست موثری ندارند و به حال خودشان رها می‌شوند. علت اینکه نفیسه فرزندش را به شیرخوارگاهی در تهران سپرده ،

مسئولیت‌ناپذیری پدر کودک و فقری است که خودش درگیر آن است. خانواده نفیسه ساکن نیشابورند و نمی‌دانند او که سال‌ها قبل برای درس خواندن به تهران رفته، مدتی در عقد موقت یک مرد ناشناس بوده است. نفیسه نه آنقدر درآمد دارد که بتواند از کودکش مراقبت کند، نه تا آن حد شجاع است که بتواند رازش را برای خانواده، دوستان و جامعه کوچک اطرافش از پرده درآورد.

زهره روان آرام، وکیل دادگستری، در پاسخ به این سوال که «نگهداری کودکانی که محصول ازدواج موقتند بر عهده چه کسی است؟» می‌گوید: «قانون در

## افتتاحیه سوپرمارکت یونیک

تامین کننده کلیه مایحتاج غذایی و عرضه کننده تازه ترین میوه جات و سبزیجات



(408) 442-8322

جنب کافی شاپ یگانه

3275 Steven Creek Blvd. #101, San Jose, CA 95117

اگر قصد مسافرت و گردش به سرزمین آریایی‌ها و یکی از زیباترین کشورهای خاورمیانه، ایران، را دارید، با من تماس بگیرید.

۰۹۱۲۲۲۰۳۵۴۱

سیروس مرادی

از تو می پرسم، ای اهورا  
می توان در جهان جاودان زیست؟  
(می رسد پاسخ از آسمان ها):  
هر که را نام نیکو بماند،  
جاودانی است!

از تو می پرسم، ای اهورا  
تا به دست آورم نام نیکو  
بهترین کار در این جهان چیست؟  
(می رسد پاسخ از آسمان ها):  
- دل به فرمان یزدان سپردن  
مشعل پر فروغ خرد را  
سوی جان های تاریک بردن

از تو می پرسم، ای اهورا  
چيست سرمایه ی رستگاری؟  
(می رسد پاسخ از آسمان ها):  
- دل به مهر پدر آشنا کن  
دین خود را به مادر ادا کن!

ای پدر، ای گرانبایه مادر  
جان فدای صفای شما باد  
با شما از سر و زر چه گویم  
هستی من فدای شما باد!  
با شما، صحبت از «من» خطا رفت  
من که باشم؟ بقای شما باد!

ای اهورا  
من که امروز، در باغ گیتی  
چون درختی همه برگ و بارم  
رنج های گران پدر را  
با کدامین زبان پاس دارم  
سر به پای پدر می گذارم  
جان به راه پدر می سپارم

یاد جان سوختن های مادر  
لحظه ای از وجودم جدا نیست  
پیش پایش چه ریزم؟ که جان را  
قدر یک موی مادر بها نیست  
او خدا نیست، اما وفایش  
کمتر از لطف و مهر خدا نیست  
فریدون مشیری

مادر تمام زندگیش  
سجاده ایست گسترده  
در آستان وحشت دوزخ  
مادر همیشه در ته هر چیزی  
دنبال جای پای معصیتی می گردد  
و فکر می کند که باغچه را کفر یک گیاه  
آلوده کرده است  
مادر تمام روز دعا می خواند  
مادر گناهکار طبیعی ست  
و فوت می کند به تمام گل ها  
و فوت می کند به تمام ماهی ها  
و فوت می کند به خودش  
مادر در انتظار ظهور است  
و بخششی که نازل خواهد شد  
فروغ فرخزاد



اگر افلاطن و سقراط بوده اند بزرگ  
بزرگ بوده پرستار خردی ایشان  
به گاهواره مادر بسی خفت  
سپس به مکتب حکمت حکیم شد لقمان  
در آن سرایی که زن نیست، انس و شفقت نیست  
در آن وجود که دل مرد، مرده است روان  
به هیچ مبحث و دیپاچه ای قضا ننوشت  
برای مرد کمال و برای زن نقصان  
زن از نخست بوده رکن خانه هستی  
که ساخت خانه بی پای بست و بی بنیان  
پروین اعتماسی

جوانی سر از رأی مادر بتافت  
دل دردمندش به آذر بتافت  
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد  
که ای سست مهر فراموش عهد  
نه در مهد نیروی حالت نبود  
مگس راندن از خود مجالت نبود؟  
تو آنی کزان یک مگس رنجه ای  
که امروز سالار و سرپنجه ای  
به حالی شوی باز در فعر گور  
که نتوانی از خویشتن دفع مور  
دگر دیده چون بر فرورد چراغ  
چو کرم لحد خورد پیه دماغ؟  
چه پوشیده چشمی ببینی که راه  
نداند همی وقت رفتن ز چاه  
تو گر شکر کردی که با دیده ای  
وگر نه تو هم چشم پوشیده ای  
سعدی

بیمارم، مادر جان!  
می دانم، می بینی  
می بینم، میدانی  
می ترسی، می لرزی  
از کارم، رفتارم، مادر جان!  
می دانم، می بینی  
که گریم، که خندم  
که گیجم، که مستم  
و هر شب تا روزش  
بیدارم، بیدارم، مادر جان!  
می دانم، می دانی  
کز دنیا، وز هستی  
هشیاری، یا مستی  
از مادر، از خواهر  
از دختر، از همسر  
از این یک، و آن دیگر  
بیزارم، بیزارم، مادر جان!  
من دردم بی ساحل  
تو رنجت بی حاصل  
ساحر شو، جادو کن  
درمان کن، دارو کن  
بیمارم، بیمارم، بیمارم، مادر جان!

مهدی اخوان ثالث



که گفته است دلم باز در هوای تو نیست؟  
مگر تمام وجودم فقط برای تو نیست؟  
چرا همیشه صدا می زنی مرا؟ مادرا!  
مگر تپیدن قلبم همان صدای تو نیست؟  
ترانه ها همه زیباست مادرم اما  
ترانه ای به قشنگی لای لای تو نیست  
سعادت من فرزند از کرامت تست  
مگر سعادت فرزند از دعای تو نیست؟  
ببخش کودک خود تا خدا ببخشاید  
مگر رضای خداوند در رضای تو نیست  
به از بهشت مگر خلقتی خدا دارد  
مگر بهشت خداوند زیر پای تو نیست؟  
تویی خدای من ای هستی ام از تو  
مگر که خالق تو مادرم خدای تو نیست؟  
نمرده ای تو چرا؟ چون خدا نمی میرد  
بقای عشق و محبت مگر بقای تو نیست؟  
به کاینات به کیوان تو آبرو داری  
حدیث عاطفه حرفی بجز وفای تو نیست  
مرتضی کیوان هاشمی



## قاچاق دختران ایرانی همچنان ادامه دارد

بهنام قلی پور

یک گزارش رسمی پلیس ایران می‌گوید: ایران در مسیر انتقال قاچاق انسان از همسایگان شرقی‌اش به کشورهای اروپایی قرار دارد و قاچاق انسان در ایران از طرق زمینی، دریایی و هوایی توسط قاچاق‌بران انجام می‌شود. بر اساس این گزارش رسمی، «کشورهای عربی اغلب واردکننده زنان و دخترانی هستند که غالباً از ایران قاچاق می‌شوند» و سن قاچاق دختران در ایران به «کمتر از ۱۴ سال» رسیده است. قاچاق انسان یکی از جرایم سازمان‌یافته است که بیشترین آسیب‌دیدگان آن زنان و کودکان، به ویژه زنان کشورهای فقیر و توسعه نیافته، هستند. این زنان اغلب بدون آنکه اطلاعی داشته باشند با فریب قاچاقچیان در دام آنها می‌افتند یا در برخی موارد، خانواده‌هایشان آنان را به قاچاقچیان فروخته‌اند. فریب خوردن قربانیان قاچاق انسان نیز به طور عمده به دلیل آسیب‌پذیری جنسیتی یا سنی یا فقر خانواده‌ای آنهاست. یک گزارش رسمی پلیس ایران می‌گوید ایران یکی از مهم‌ترین مسیرهای ترانزیت

سیستان و بلوچستان می‌شوند. اکثریت این افراد بین افغانستان و ایران در تردد هستند و به منظور فعالیت‌های اقتصادی یا روابط فامیلی یا مسائل دیگر وارد ایران می‌شوند و لزوماً همه آنها مهاجر قاچاق نیستند. اما مقصد گروهی از آنها کشورهای اروپایی است. این گزارش می‌گوید: «مسیر آبی خلیج فارس بیشتر به عنوان مسیر قاچاق زنان و دختران ایران به کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس شناخته می‌شود.»

بر اساس گزارش «پلیس امنیت ملی فرماندهی تهران بزرگ» و تحقیقات مرکز امور زنان و کمیته سازمان دفاع از قربانیان خشونت در سال ۱۳۸۲، قاچاق زنان و دختران استان‌های مرزی به کشورهای حاشیه خلیج فارس، پاکستان، افغانستان و حتی به کشورهای اروپایی گسترش یافته است. تحقیقات پلیس می‌گوید امارات و کشورهای عربی حوزه خلیج فارس بیشتر از پاکستان برای قاچاق زنان و دختران مورد توجه است و در این میان نیز دختران ایرانی به کشورهای حاشیه خلیج فارس قاچاق می‌شوند. پلیس در گزارش خود به طور رسمی اعلام کرده که «کشورهای عربی اغلب واردکننده زنان و دخترانی هستند که غالباً از ایران قاچاق می‌شوند.»

قاچاق زنان و دختران پس از مواد مخدر از سودآورترین انواع قاچاق است و پلیس ایران هم تایید کرده که «افزایش قاچاق زنان و دختران در استان‌های مرزی ایران و روند صعودی داشته و سن قاچاق دختران به کمتر از ۱۴ سال» رسیده است.

این گزارش همچنین اضافه کرده «بخشی از فعالیت قاچاقچیان انسان در شهرهای جنوبی نظیر بندرعباس وجود دارد که دلیل آن نزدیکی با کشورهای حاشیه خلیج فارس است. اغلب قربانیان این قاچاق نیز زنان و دختران هستند که با مقاصد چون، فحشا، بهره‌کشی جنسی، بردگی و ازدواج اجباری به کشورهای عربی به ویژه دبی و امارات صورت می‌گیرد.»

قاچاق انسان در ایران تنها به مرزهای زمینی محدود نمی‌شود. آنطور که پلیس می‌گوید با وجود برخی افراد جاعل و همکاری غیرقانونی برخی آژانس‌های هواپیمایی در کلان شهرها، قاچاق انسان از طریق مرزهای هوایی نیز برای قاچاق‌بران ممکن شده است. پلیس همچنین می‌گوید: «قاچاق انسان در ایران از مرزهای هوایی با همکاری



برخی آژانس‌های هواپیمایی به صورت مهاجرت‌های غیرقانونی انجام می‌شود.» در بخش دیگری از گزارش پلیس آمده که در ایران برخی از مهاجران غیرقانونی به ویژه کودکان افغانی به بیگاری گرفته می‌شوند. این گزارش می‌گوید: «کودکان خیابانی در ایران به شدت در مقابل قاچاقچیان انسان آسیب‌پذیر هستند و گروه‌های سازمان‌یافته، کودکان ایرانی و مهاجر، به خصوص کودکان پناهنده افغان را ربوده یا می‌خرند و مجبور می‌کنند تا به عنوان متکدی یا فروشنده خیابانی کار کنند.»

به گفته پلیس «پسران افغان در ایران در مقابل سوء استفاده جنسی کارفرمایان‌شان و آزار و اذیت و اخاذی نیروهای امنیتی و دیگر مقام‌های دولتی آسیب‌پذیر» هستند.

بر اساس گزارش‌های رسمی، قاچاقچیان همچنین مهاجران افغان، از جمله کودکان، را مجبور به کار رایگان در ساختمان سازی و کشاورزی در ایران می‌کنند. مطالعات پلیس همچنین نشان می‌دهد مهم‌ترین عامل روی آوردن دلانان به قاچاق انسان، فقر مالی و نیاز اقتصادی آنهاست. بسیاری از کارشناسان، خرید و فروش انسان را محصول فقر می‌دانند. این مطالعات می‌گوید که ۸۰ درصد دختران فراری از خانواده‌های طلاق هستند و بیشتر آمار قاچاق زنان و دختران نیز از طریق همین دختران فراری صورت می‌گیرد.

سال ۱۳۹۷ هم وزارت خارجه ایالات متحده در گزارش سالانه تازه خود با موضوع قاچاق انسان اعلام کرد که ایران در میان بدترین کشورها در زمینه قاچاق انسان قرار دارد. وزارت خارجه آمریکا در گزارش خود به مسائلی همچون قاچاق دختران برای برده‌داری جنسی اشاره کرده و کارنامه دولت ایران در این زمینه را مورد انتقاد قرار داده و نوشته که ایران در زمینه قاچاق انسان در رتبه سوم جهانی قرار دارد.

**Pouyan's music**  
**Teaches piano & keyboard**  
**Children & adults**  
**Dj Pouyan**  
**Live music**  
**For all occasions**  
**(925) 963-7982**

## فشار و تبعیض مضاعف و تجربه زنان همجنسگرا در ایران

شایا گلدوست



می‌برد. مطمئنم که برادرم از مشکلات روانی رنج می‌برد و تا حالا به چند نفر با چاقو و قمه آسیب زده است. می‌ترسم که بلایی سر فرزندم بیاورد.»

زندگی برای مریم این گونه که می‌گوید، هر روز سخت‌تر و تلخ‌تر می‌شود. شرایط روحی مناسبی ندارد و زیر فشارهای موجود دچار افسردگی شده است. می‌گوید که روزها از خانه بیرون نمی‌رود و خود را در خانه حبس می‌کند. حتی اگر مجبور نباشد تا حیاط خانه هم نمی‌رود و در اتاق می‌ماند. تنها دلخوشی این روزهایش احساسی است که قلب او را اندکی گرم نگه داشته است. او از عشقی که این روزها فکر و احساسش را به خود مشغول کرده است، می‌گوید: «دختری که چند وقتی است با هم در ارتباط هستیم تهران زندگی می‌کند. برای یک قرار کوتاه به شهر ما آمد و با دردسرهای زیاد توانستم ببینمش. می‌گوید که بیا از این کشور برویم. با هم به ترکیه فرار کنیم، شاید آنجا بتوانیم کمی آزادانه‌تر زندگی کنیم، اما می‌ترسم. نمی‌دانم چه کار کنم. قید کسی را که دوستش دارم بزنم و فراموشش کنم، یا همه چیز را زیر پا بگذارم و جانم را بردارم و از اینجا فرار کنم؟ با فرزندم چه کنم؟ نه می‌توانم او را با خود ببرم و نه می‌توانم اینجا در بین افرادی که صلاحیت سرپرستی او را ندارند، رهایش کنم. فقط سردرگم، مثل همه روزهای زندگی‌ام از کودکی تا به امروز.»

مریم زیر بار رنجی که می‌کشد احساس پیری می‌کند، با وجودی که هنوز به میانه زندگی خود نیز نرسیده است، اما با وجود همه این خستگی‌ها امیدی در انتهای این مسیر او را سرپا نگاه می‌دارد. او می‌گوید: «از زندگی چیز زیادی نمی‌خواهم، کمی آرامش و مکانی امن که بتوانم با عشق زندگی‌ام روزهای خوبی را بسازیم، روزهایی که احساس کنم کسی با تمام وجود، خود حقیقی‌ام را، برای آنچه که هستم دوست دارد.»

و در ماده ۱۳۵ لایحه جدید مجازات اسلامی نیز همین کیفر را برای زنان لژیبن (همجنسگرا) در نظر گرفته‌اند. با این حال ماده ۱۳۵ این لایحه حکم اعدام در نظر گرفته شده برای تکرار همجنسگرایی در زنان را تایید کرده و آورده است: «هرگاه زنی به جرم رابطه جنسی با زن دیگر سه بار محاکمه و حد بر او جاری شود، در مرتبه چهارم اعدام خواهد شد. تعریف مساحقه (رابطه جنسی دو زن با یکدیگر)، اما در این لایحه اندکی تغییر کرده است.

در قانون مجازات اسلامی فعلی، چنانکه ماده ۱۲۷ آن شرح داده، مساحقه عبارت است از «همجنس‌بازی زنان با اندام تناسلی»، اما لایحه جدید در ماده ۲۳۸ مساحقه را «قرار دادن اندام تناسلی انسان مونث، بر اندام تناسلی همجنس خود» تعریف کرده است.

مریم در ادامه از شرایط خانواده و روزهای کودکی خود می‌گوید: «پدرم فردی هوس‌باز و خوش‌گذران است که هیچ ارزشی برای زن و دختر قائل نیست. مادرم وقتی که سه ساله بودم ما را ترک کرد. رفت تا از دست ظلم‌های پدرم خلاص شود. من هم فکر می‌کردم شاید با ازدواج از این جهنم نجات پیدا کنم و هم این که بتوانم خودم و تفاوتی را که در گرایش جنسی‌ام احساس می‌کردم، تغییر دهم. اما نشد و دوباره به این جهنم بازگشتم. بارها سعی کردم گرایش جنسی و احساسی را که به همجنس دارم سرکوب کنم، اما نتوانستم. این واقعیت در من وجود دارد که نمی‌توانم با یک مرد وارد رابطه شوم. این را از دوران نوجوانی وقتی در مدرسه بودم، احساس کرده بودم، اما شهامت روبرو شدن با واقعیت را نداشتم. به همین دلیل تن به ازدواج اجباری دادم و حالا در این نقطه از زندگی‌ام هستم. یک بار خواستم به همراه فرزندم فرار کنم، اما برادرم تهدید کرد که اگر دست از پا خطا کنم بچه‌ام را جلوی چشمانم سر

روانشناسی در جهان این است که همجنسگرایی یک شاخه سالم از گرایش جنسی در انسان است.

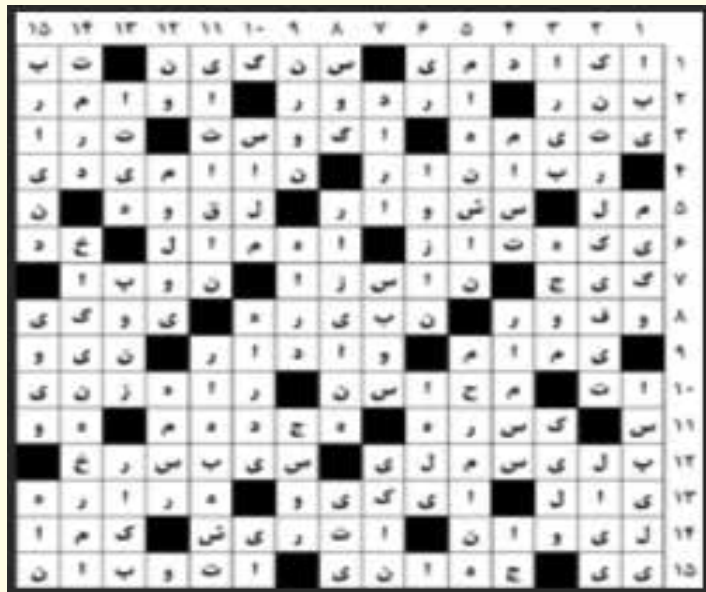
مریم می‌گوید که بعد از این همه سال زندگی اجباری حالا با فردی که دوستش دارد در رابطه است، اما پنهانی و با هزار و یک ترس. نه می‌تواند به راحتی با فردی که دوستش دارد زندگی کند و نه مطمئن است که بتواند در مقابل فشارهای خانواده برای ازدواج مجدد مقاومت کند. او می‌گوید: «از ازدواجم چهار سال گذشته بود که رفته رفته به گرایش جنسی‌ام پی بردم. تا آن زمان سردرگم بودم. دلیل بی‌میلی و بی‌احساسی به همسرم و به رابطه جنسی‌مان را نمی‌دانستم. وقتی هم که به گرایش جنسی‌ام پی بردم اسیر یک زندگی و بچه‌ای بودم که در شکم داشتم. با هزار و یک بهانه طلاق گرفتم و حالا دوباره اسیر خانه پدری هستم و هر روز زیر بار فشارهایی که جانم را به لبم رسانده‌اند، فشار برای این که مجدد با یک مرد ازدواج کنم، این که من جوانم و نمی‌توانم با یک بچه تنها بمانم، این که باید سایه یک مرد بالای سرم باشد و تا کی می‌خواهم به این زندگی به این شکل ادامه دهم. اما هیچکس نمی‌داند غذایی که همه آن سال‌ها در زندگی مشترک کشیدم کابوس روزها و شب‌هایم است.»

در ماده ۱۲۹ قانون مجازات اسلامی برای رابطه جنسی دو زن یک‌صد ضربه شلاق در نظر گرفته شده است

«سن و سال کمی داشتم وقتی که به اجبار خانواده ازدواج کردم. خودم و گرایش جنسی‌ام را به درستی نمی‌شناختم و حتی اگر به این موضوع آگاهی داشتم هم نمی‌توانستم در مقابل فشار خانواده‌ام مقاومت کنم. چندین سال طول کشید تا بتوانم از همسرم طلاق بگیرم، اما نتیجه این رابطه که زندگی‌ام را تباہ کرد، فرزندی ۵ ساله است.»

«مریم» یک زن همجنسگرا در یکی از شهرهای کوچک جنوب کشور است. او از مشکلات خود به عنوان یک زن «لژیبن» در فضای بسته جامعه ایران می‌گوید، جامعه‌ای که او را نمی‌پذیرد، خانواده‌ای که او را نمی‌فهمند و قانونی که نه تنها از او حمایت نمی‌کند، بلکه او را به عنوان یک مجرم می‌شناسد و به دلیل گرایش جنسی‌اش او رو مستحق سخت‌ترین مجازات‌ها، حتی به قیمت جان‌ش می‌داند.

۲۶ آوریل هر سال روز مشاهده‌پذیری لژیبن‌ها (زنان همجنسگرا) نامگذاری شده است. این روز از سال ۱۹۹۴ با هدف آگاهی‌رسانی و مشاهده‌پذیری جوامع و رفع خشونت و تبعیض علیه زنان همجنسگرا جشن گرفته می‌شود. انجمن روانپزشکی آمریکا از سال ۱۹۷۴ و سازمان بهداشت جهانی در سال ۱۹۹۲ همجنسگرایی را از لیست بیماری‌های روانی خارج کردند و نتیجه تحقیقات دانشمندان علوم اجتماعی و رفتاری و متخصصان





از خاک انباشتند و بیرون رفتند. معلم دهن دره ای کرد و پرسید: «کسی یاد گرفت؟» عده ای دست بلند کردیم. بقیه ترسیده بودند و معلم گفت: «آنها که یاد گرفته‌اند بیایند جلو.»

بلند شدیم و رفتیم جلو. معلم می‌خواست به بیرون خرابه اشاره کند که دست و پایش را گرفتیم و روی تخته سنگ خواباندیم. تا خواست فریاد بزند گلویش را گرفتیم و پیچاندیم. روی سینه‌اش نشستیم و با مشت محکمی فک پایینش را به فک بالا دوختیم. روی چشم‌هایش پنبه گذاشتیم و بستیم. دهانش را به ملاحظش دوختیم و لختش کردیم و پنبه لای پاهایش گذاشتیم. شست پاهایش را با طناب به هم گره زدیم و کفن پیچش کردیم و بعد بلندش کردیم و پرتش کردیم توی گودال بزرگی و خاک رویش ریختیم و همه زدیم بیرون. ناظم و پیرمردها نتوانستند جلو ما را بگیرند.

راننده کامیون پشت فرمان نشست و همه سوار شدیم. وقتی از بیراهه‌ای به بیراهه دیگر می‌پیچیدیم آفتاب خاموش شده بود. گل میخ چند ستاره بالا سر ما پیدا بود و ماه از گوشه‌ای ابرو نشان می‌داد.

تابوت آوردند تو. هنوز نمرده بود. ناله می‌کرد. گاه گذاری دست و پایش را تکان می‌داد. او را روی میز خواباندند. پیرمردها بیرون رفتند و معلم جلو آمد و پیرهن ژنده‌ای را که بر تن مرد جوان بود پاره کرد و دور انداخت.

معلم پنجه‌هایش را دور گردن مرد خفت کرد و فشار داد و گردنش را پیچید و دست‌ها و پاها تکانی خوردند و صدایش برید و بدن آرام شد. سطل آبی را برداشت. روی جنازه پاشید و بعد پنبه روی چشم‌ها گذاشت و با تکه پارچه‌ای چشم را بست. فک مرده پایین بود که با یک مشت دو فک را به هم دوخت و بعد پارچه دیگری را از گونی بیرون کشید و دهانش را بست و تکه دیگری را از زیر چانه رد کرد و روی ملاحظ گره زد. بعد دست‌ها را کنار بدن صاف کرد. تعدادی پنبه از کیسه بیرون کشید و لای پاها گذاشت و شست پاها را با طنابی به هم بست و بعد بی آنکه کمکی داشته باشد جنازه را در پارچه پیچید و بالا و پایین پارچه را گره زد و بالبخند گفت: «کارش تمام شد.»

اشاره کرد و دو پیر مرد وارد خرابه شدند و جسد را برداشتند و داخل یکی از گودال‌ها انداختند و گودال را

## کلاس درس

غلامحسین ساعدی

خرابه‌ای شدید. محوطه بزرگی بود. همه جا را کنده بودند. حفره بغل حفره. گودال بغل گودال. در حاشیه گودال‌ها نشستیم. روبروی ما دیوار کاه‌گلی درهم ریخته‌ای بود و روی دیوار تخته سیاهی کوبیده بودند. پای تخته سیاه میز درازی بود از سنگ سیاه و دور سنگ سیاه چندین سطل آب گذاشته بودند. چند گونی انباشته از چلوار و طناب و پنبه‌های آغشته به خاک. آفتاب یله شده بود و دیگر هُرم گرمایش نمی زد تو ملاحظ ما. می توانستیم راحت تر نفس بکشیم. نیم ساعتی منتظر نشستیم تا معلم وارد شد. چاق و قد کوتاه بود. سنگین راه می‌رفت. مچ‌های باریک و دست‌های پهن و انگشتان درازی داشت. صورتش پهن بود و چشم‌هایش مدام در چشم خانه‌ها می‌چرخید. انگار می‌خواست همه کس و همه چیز را دائم زیر نظر داشته باشد. لبخند می‌زد و دندان روی دندان می‌سایید. جلو آمد و با کف دست میز سنگی را پاک کرد و تکه‌ای گچ برداشت و رفت پای تخته سیاه و گفت: «درس ما خیلی آسان است. اگر دقت کنید خیلی زود یاد می‌گیرید. وسایل کار ما همین‌هاست که می‌بینید.» با دست سطل‌های پر آب و گونی‌ها را نشان داد و بعد گفت: «کار ما خیلی آسان است. می‌آوریم تو و درازش می‌کنیم» و روی تخته سیاه شکل آدمی را کشید که خوابیده بود و ادامه داد: «اولین کار ما این است که بشوریمش. یک یا دو سطل آب می‌پاشیم رویش. و بعد چند تکه پنبه می‌گذاریم روی چشم‌هایش و محکم می‌بندیم که دیگر نتواند ببیند.» با یک خط چشم‌های مرد را بست و بعد رو به ما کرد و گفت: «فکش را هم باید ببندیم. پارچه‌ای را از زیر فک رد می‌کنیم و بالای کله‌اش گره می‌زنیم. چشم‌ها که بسته شد دهان هم باید بسته شود که دیگر حرف نزند.» فک پایین را به کله دوخت و گفت: «شست پاها را به هم می‌بندیم که راه رفتن تمام شد.» و خودش به تنهایی خندید و گفت: «دست‌ها را کنار بدن صاف می‌کنیم و می‌بندیم.» و نگفت چرا و دست‌ها را بست. و بعد گفت: «حال باید در پارچه‌ای پیچید و دیگر کارش تمام است.» و بعد به بیرون خرابه اشاره کرد. دو پیرمرد مرد جوانی را روی

همه ما را تنگ هم چپانده بودند داخل کامیون زوار در رفته‌ای که هر وقت از دست اندازی رد می‌شد، چهارستون اندامش وا می‌رفت و ساعتی بعد تخته بندها جمع و جور می‌شدن دور ما یله می‌شدیم و همدیگر را می‌چسبیدیم که پرت نشویم. انگار داخل دهان جانوری بودیم که فک‌هایش مدام باز و بسته می‌شد ولی حوصله جویدن و بلعیدن نداشت. آفتاب تمام آسمان را گرفته بود. دور خود می‌چرخید. نفس می‌کشید و نفس پس می‌داد و آتش می‌ریخت و مدام می‌زد تو سر ما. همه له له می‌زدیم. دهان‌ها نیمه باز بود و همدیگر را نگاه می‌کردیم. کسی، کسی را نمی‌شناخت. هم سن و سال هم نبودیم. روبروی من پسر چهارده ساله‌ای نشسته بود. بغل دست من پیرمردی که از شدت خستگی دندان‌های عاریه‌اش را درآورده بود و گرفته بود کف دستش و مرد چهل ساله‌ای سرش را گذاشته بود روی زانوانش و حسابی خودش را گره زده بود. همه گره خورده بودند. همه زخم و زلی بودند. بیشتر از شصت نفر بودیم. همه ژنده پوش و خاک آلود و تنها چند نفری از ما کفش به پا داشتند. همه ساکت، تشنه و گرسنه بودیم. کامیون از پیچ هر جاده‌ای که رد می‌شد گرد و خاک فراوانی به راه می‌انداخت و هر کس سرفه‌ای می‌کرد و تکه کلوخی به بیرون پرتاب می‌کرد.

چند ساعتی رفتیم و بعد کامیون ایستاد. ما را پیاده کردند. در سایه سار دیوار خرابه‌ای لمبیدیم. از گوشه ناپیدایی چند پیرمرد پیدا شدند که هر کدام سطلی به دست داشتند. به تک تک ما کاسه آبی دادند و بعد برای ما غذا آوردند. شوربای تلیخی با یک تکه نان که همه را با ولع بلعیدیم. دوباره آب آوردند. آب دومی بسیار چسبید. تکیه داده بودیم به دیوار. خواب و خمیازه پنجول به صورت ما می‌کشید که ناظم پیدایش شد. مردی بود قد بلند، تکیده و استخوانی. فک پایینش زیاده از حد درشت بود و لب پایینش لب بالایش را پوشانده بود. چند بار بالا و پایین رفت. نه که پلک‌هایش آویزان بود معلوم نبود که متوجه چه کسی است. بعد با صدای بلند دستور داد که همه بلند بشویم و ما همه بلند شدیم و صف بستیم. راه افتادیم و از درگاه درهم ریخته‌ای وارد

## نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق  
بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱(۰۸۴)

ماهنامه پژواک





## بچه های طلاق

دکتر ادوارد تایبر، روانشناس - ترجمه توراندخت تمدن (بخش هشتم)

### احساس مسئولیت و گناه

«اگر بچه خوبی بودم امکان داشت بابا و ماما از هم جدا نشوند.»

اغلب بچه ها بر این گمانند که آنها مسئول طلاق والدین خود می باشند. پدر و مادر باید انتظار چنین بازتابی را از جانب بچه ها داشته باشند و سعی کنند این باور را از ذهن آنها دور کنند. آنها موظف هستند مسئله احساس گناه را مطرح ساخته، موضوع را بشکافند و به بچه ها اطمینان دهند که به هیچ روی مسئول تصمیم گیری بزرگترها نیستند. تصمیم به جدایی توسط بزرگترها گرفته می شود و از حیثه اختیار و کنترل بچه ها خارج است. با اطمینان خاطر که والدین می دهند بار گناه و تقصیری که کودک بی جهت بر دوش می کشد از شانه او برداشته می شود.

هر وقت با بچه هایی که پدر و مادرشان از هم جدا شده اند صحبت می کنم، این پرسش را مطرح می کنم که آیا آنها باعث جدایی پدر و مادر شده اند و بیشتر آنها جواب می دهند: «بله». سپس می پرسیم آنها چه کاری انجام داده اند که منجر به جدایی پدر و مادر آنها شده است. اغلب پاسخ ها شبیه هم است و بیشتر اوقات روی این موضوع می چرخد که آنها بچه های «خوبی» نبوده اند.

بارها پیش آمده که بچه ها خیلی جدی به من گفته اند والدین آنها از هم جدا شده اند «زیرا به پدرم به اندازه کافی اهمیت نمی دادم»، «چون من و برادرم تمام مدت با هم دعوا داشتیم.» یا «برای آنکه بچه خوبی نبودم.» احساس گناه ممکن است سالها پس از طلاق در بچه باقی بماند، در حالی که عملاً دلیلی برای آن وجود ندارد. خوشبختانه با توضیحات و اعتماد به نفسی که پدر و مادر به بچه می دهند، این باور نادرست و احساس مسئولیت کاذب، از بین می رود. بچه ها وقتی از پدر و مادر بشوند که آنچه درباره نقش خود در مورد طلاق در ذهن پروراندند بودند، گمان بیهوده ای بوده و آنها به هیچ وجه مسئول نمی باشند، احساس سبک باری عجیبی می کنند.

### چرا بچه ها احساس مسئولیت می کنند؟

چرا اکثر بچه های ۴ تا ۱۰ ساله تصور می کنند گناه طلاق پدر و مادر به گردن آنهاست؟ دلایل متعددی وجود دارد. اول اینکه بچه ها اغلب در طرز تفکر، «خودمحور» هستند. بچه های خردسال می پندارند نقطه ثقل دنیا هستند. در

و نه درک صحیحی از آن دارند.

وجود این، چون این طرز فکر از نظر والدین غیرمنطقی است، هیچ وقت در مورد آن از بچه های خود چیزی نمی پرسند. البته بعضی از بچه ها احساسات خود را بازگو می کنند و مثلاً به مادر می گویند ایشان «موجب رفتن بابا» شدند و برای این کار از ماما معذرت می خواهند، ولی برخی احساس گناه را در خود نگاه می دارند و بروز نمی دهند. چنانچه از بچه های ۴ تا ۸ ساله پرسید آیا احساس بدی دارند زیرا باعث طلاق والدین شدند، پاسخ می دهند «بله». پدر و مادر با طرح پرسش هایی از بچه ها در زمینه احساس مسئولیت و گناهکار شمردن خود، می توانند با ارائه دادن توضیحات واقع بینانه درباره طلاق و مطمئن ساختن بچه ها به اینکه سهمی در این واقعه نداشته اند، خاطر آنها را از این دغدغه فارغ سازند.

### عواقب گناهکار شمردن بچه ها پس از طلاق

تشویش های بعد از جدایی، روایای به هم پیوستن والدین و احساس مسئولیت کردن در مقابل پدر و مادر در امر طلاق، مسائلی است که پس از جدایی برای اغلب بچه ها به وجود می آید. در ماه قبل به این مسئله اشاره شد که اگر پدر یا مادر از «روای آشتی» که کودک در ذهن دارد، پشتیبانی کنند یا آن را تقویت نمایند، چه مشکلات و دشواری های اضافی به وجود خواهد آمد. عده کمی از والدین واقعا در امر طلاق، بچه های خود را نیز مقصر می دانند. باوجود آنچه پدر و مادرها می گویند یا انجام می دهند، بسیاری از بچه ها خود را مسئول جدایی پدر و مادر می پندارند. با وجود این، در بعضی از خانواده ها پدر یا مادر یا هر دو به بچه می گویند او سبب جدایی آنها شده است. چنین والدینی می گویند: «تو باعث جدایی ما شدی»، یا «من به خاطر تو بود که ماما (بابا) را ترک کردم.» در چنین مواقعی به جای آنکه احساس گناه در بچه کاهش یابد تحکیم و تقویت می شود. دنباله مطلب در صفحه ۵۶



اصلی اختلال هویت تجزیه‌ای علائمی از سایر اختلالات نیز مشاهده شود. از جمله مهم‌ترین اختلالات همراه با این مشکل می‌توان به اختلال‌های خلقی نظیر افسردگی اساسی، افسردگی دو قطبی و وسواس فکری- عملی اشاره کرد. در این شرایط لازم است که در کنار درمان اختلال اصلی اختلال‌های همراه نیز مورد توجه قرار گیرند و روان درمانی یا دارودرمانی برای آنها در نظر گرفته شود.

**افراد در معرض خطر**  
افراد معمولاً با شنیدن توصیفاتی از اختلال‌های

روانی معمولاً در مورد عواملی که آنها را در برابر این اختلالات آسیب‌پذیر می‌کند کنجکاو می‌شوند. این مسئله در مورد اختلال چند شخصیتی نیز صدق می‌کند.

متخصصان بر این باورند که عواملی نظیر آسیب‌پذیری ژنتیکی و مواجه شدن با یک رویداد بسیار آسیب‌زا در دوران حساس زندگی به طوری که فرد نتواند بار هیجانی آن را هضم کند از جمله عواملی هستند که می‌توانند افراد را در معرض خطر ابتلا به اختلال هویت تجزیه‌ای قرار دهند. از جمله این رویدادها می‌توان به سوءاستفاده‌های جسمی، روانی و جنسی در دوران کودکی اشاره کرد.

### اختلال چند شخصیتی ساختگی

برخی افراد برای بهره مند شدن از منافع ثانویه خاص نظیر رفع اتهام در دادگاه اقدام به تمارض کرده و علائم اختلالات روانی تقلید می‌کنند. بسیاری از این افراد چیزهایی در مورد اختلال چند شخصیتی دیده‌اند یا در فیلم‌های سینمایی نمونه‌های آن را مشاهده کرده‌اند. در نتیجه تلاش می‌کنند با تقلید دیده‌ها و شنیده‌ها رفتارهای ضداجتماعی خود را توجیه نمایند و مراجع قدرت را تحت تأثیر قرار دهند. این وضعیت که از جانب روانشناسان و روانپزشکان تحت عنوان اختلال هویت تجزیه‌ای تمارض شناخته می‌شود اغلب با انجام مصاحبه‌های بالینی قابل تشخیص است چراکه این افراد معمولاً در شدت اختلال خود اغراق‌آمیز عمل می‌کنند و هنگام زیر نظر قرار گرفتن علائم بیماریشان تشدید می‌شود که این مسائل از دید متخصصین حرفه‌ای دور نمی‌ماند.

### چگونه اختلال هویت

#### تجزیه‌ای به وجود می‌آید؟

احتمال بروز اختلال چند شخصیتی، در هر شخصی با هر سن، جنسیت، قومیت و فرهنگ وجود دارد، اما عامل خطر ساز اصلی سوء استفاده‌های فیزیکی، عاطفی و جنسی در دوره کودکی است. **دنباله مطلب در صفحه ۵۱**

## اختلال چند شخصیتی

گردآورنده: سولماز مولوی

اختلال چند شخصیتی یکی از انواع اختلالات تجزیه‌ای است که طی آن دو یا چند شخصیت مجزا به طور مکرر، کنترل رفتار فرد را در دست می‌گیرند. در واقع مشخصه اصلی این بیماری گسستگی در برخی از جنبه‌های هویت است به طوری که فرد در به یاد آوردن اطلاعات مهم شخصی خود دچار مشکل می‌شود. جالب است بدانید هر یک از این شخصیت‌ها، ویژگی‌های منحصر به خود را دارند، اسم، سن، شخصیت، هویت جنسی متمایز و ویژگی‌های مختلف فیزیولوژیکی که ممکن است حتی با هویت اصلی در تعارض باشند. از آنجایی که افراد مبتلا به اختلال چند شخصیتی، آسیب‌های روانی دیگر مانند اضطراب، افسردگی، سو مصرف مواد و اختلالات شخصیت نیز دارند، بهره‌گیری از خدمات مشاوره روانشناسی و درمان اهمیت زیادی دارد، چرا که احتمال خودکشی نیز در این افراد وجود دارد.

می‌شود فرد در درک دیگران نیز در برخی مواقع با مشکل مواجه شود و نتواند افراد را به صورت یک شخصیت یکپارچه در نظر بگیرد.

### مشکلات مرتبط با فراموشی

#### در اختلال چند شخصیتی

افراد مبتلا به اختلال چند شخصیتی یا همان هویت تجزیه‌ای ممکن است فراموشی‌های پیچیده‌ای را گزارش کنند. این فراموشی‌ها ممکن است به صورت مقطعی یا در طول دوره‌های گریز، گریبان گیر فرد شوند. دوره‌های گریز دوره‌هایی است که فرد با یک شخصیت جدید به شهر یا محل دیگری می‌رود و هویت قبلی خویش را از یاد می‌برد. در این دوره‌ها علاوه بر مشکلات مرتبط با فراموشی از نظر سطح دانش و مهارت نیز دچار نوسان می‌شوند و ممکن است کارکردهای قبلی خود را به طور کامل از دست بدهند یا از یاد ببرند.

### نشانه‌های اختلال چند

#### شخصیتی در بزرگسالان

اختلال هویت چندگانه در بزرگسالان با علائم زیر همراه است:

- ♦ گنجی
- ♦ احساس از دست دادن زمان
- ♦ فراموش کردن اطلاعات شخصی مهم و یا یک حادثه تروماتیک
- ♦ تغییرات خلقی
- ♦ یادزدودگی و به یاد نداشتن بخش‌هایی از روز
- ♦ بروز رفتارهایی متفاوت با هویت اصلی

### علائم همراه با اختلال چند شخصیتی

ممکن است در کنار علائم و نشانه‌های

**آشنایی با اختلال چند شخصیتی**  
اختلال چند شخصیتی، به صورت حضور دو یا چند هویت مجزا در یک شخص تعریف می‌شود که هر کدام از این بخش‌های گسسته شده از نظر سن، نام، نگرش، رویاها، توانایی یادگیری، اخلاقیات و حتی شاخص‌های فیزیولوژی مانند ضربان قلب با یکدیگر متفاوت اند. هویت گسسته، نشانه ناتوانی در ادغام جنبه‌های مختلف شخصیت، حافظه و هشیاری است. شخصیت‌ها می‌توانند متضاد با هم نیز باشند، چنانچه فرد گاهی سلطه جو و گاهی مظلوم است. تعداد متوسط شخصیت‌ها بین پنج تا ده است. اختلال هویت تجزیه‌ای بیماری نادری است که میزان شیوع آن در زنان حدوداً سه برابر مردان است.

**تغییرات مرتبط با اختلال هویت تجزیه‌ای**  
افراد مبتلا به این اختلال به مرور در هویت یا ادراکی که از خود دارند دچار گسست می‌شوند. آنها ممکن است هنگام مورد خطاب قرار دادن خود از ضمیر اول شخص جمع، سوم شخص مفرد و سوم شخص جمع استفاده کنند یا حتی خود را به نام صدا می‌زنند. برای مثال وقتی فرد می‌خواهد به جایی برود می‌گوید: ما می‌رویم! یا آنها می‌روند! در واقع این بیماران ذهنی تقسیم بندی شده را شکل داده‌اند که هر یک از این بخش‌ها اسامی خاصی برای فرد دارند یا فرد آنها را بر اساس نوع عاطفه یا کارکردشان از یکدیگر جدا می‌کند. مشکلات مرتبط با ادراک هویت باعث

## رادیو ۲۴ ساعته بامداد، ساگرامتو

اخبار محلی، ایران و جهان - گزارش‌های گوناگون

گفتگو با دانشمندان، بزرگان علم و ادب

موسیقی روز - تفسیر مسائل سیاسی و ورزشی

# اختلال یادزدودگی چیست و عوامل آن کدامند؟

گردآورنده: گلنار

اختلال یادزدودگی یا اختلال یادزدایی (Amnestic disorder) یکی از انواع مشکلات مغزی است که افراد مبتلا به آن، قادر نخواهند بود خاطرات جدید را به آسانی به خاطر سپرده و یا در یادآوری آنها دچار مشکل می شوند. با این حال مبتلایان به این بیماری معمولاً قادرند که اطلاعات هویتی و همچنین مهارت های اصلی خود را حفظ کنند.

## اختلال یادزدودگی چیست؟

با این که فراموشی های مزمن یکی از قسمت های اصلی پیری است، اما شدت بیشتر این فراموشی ها و یا ناتوانی در شکل دادن خاطرات جدید می تواند نشان دهنده این اختلال باشد.

## علائم و نشانه های اختلال یادزدودگی

اصلی ترین نشانه این اختلال، مشکل فرد در به خاطر سپردن موارد جدید می باشد. افراد مبتلا به این اختلال، در یادآوری نکته ها، زمان و مکان رویدادها و اطلاعاتی کلی و جزئی دچار مشکل خواهند شد. با این حال افراد هنوز هم می توانند مهارت های اصلی مانند راه رفتن و گفتار را به یاد آورند. این اختلال دارای انواع مختلفی مانند اختلال زدودگی پسر، پیشرو و موقت می باشد.

## اختلال یادزدودگی پسر

با وجود این اختلال، فرد قادر به یادآوری خاطرات گذشته خود نخواهد بود. مشاهده شده که این اختلال، ابتدا به خاطرات جدید صدمه میزند و خاطرات قدیمی تر مانند خاطرات کودکی دیر تر فراموش خواهند شد.

## اختلال یادزدودگی پیشرو

در این اختلال، به یاد سپردن خاطرات جدید برای فرد سخت خواهد بود. این اثر در برخی موارد مانند مصرف زیاد الکل، می تواند موقتی باشد. این اختلال زمانی بوجود می آید که قسمت هیپوکامپوس مغز فرد

بدن نیز می تواند روی مغز و فراموشی خاطرات اثر داشته باشد. در صورتی که این کمبود شدید نباشد، از یاد بردن خاطرات تنها به صورت موقتی روی خواهد داد.

## ورود آسیب به هیپوکامپوس:

قسمت هیپوکامپوس، یکی از بافت های کناره ای مغز می باشد که فعالیت های آن باعث به یاد سپردن خاطرات، طبقه بندی و بازیابی آنها می شود. سلول های این قسمت دارای بیشترین حساسیت و نیازمند انرژی بیشتری نسبت به دیگر قسمت

های مغز می باشند. این سلول ها به راحتی با کمبود اکسیژن و یا مسمومیت دچار مشکل خواهند شد. هنگامی که این قسمت دچار مشکل می شود، فرد نخواهد توانست خاطرات جدید خود را به خاطر بسپارد، با ورود آسیب به این قسمت در هر دو طرف مغز، فرد به اختلال یادزدودگی پیشرو دچار خواهد شد.

**آسیب های مغزی:** آسیب های مغزی شدید مانند ضربه، تومور و آلودگی می توانند بر روی مغز اثر سوء داشته باشند و در برخی اوقات منجر به این اختلال شوند. ضربه های وارد به مغز قادر خواهند بود خاطرات ساعت قبل و یا حتی هفته های قبل را از بین ببرند.

**استفاده از مشروبات الکلی:** استفاده کوتاه مدت از الکل باعث مستی فرد خواهد شد. این اثر، نوع موقت اختلال یادزدودگی است. استفاده طولانی مدت از الکل باعث ایجاد سندروم ورنیک - کوراسکوف خواهد شد. با پیشروی این شرایط، فرد در به یاد سپردن خاطرات خود دچار مشکل خواهد شد.

**آسیب روحی و استرس:** استرس و آسیب روحی شدید می توانند باعث اختلال یادزدودگی گسسته شوند. در این شرایط، ذهن در هنگام کاهش توان خود، قادر به حفظ خاطرات نخواهد بود.

یکی از انواع مخصوص این اختلال، فراموشی گسسته نام دارد که میتواند منجر به سفر های ناخواسته و گم شدن فرد شود این اختلال میتواند یکی از عامل های اصلی یادزدودگی نیز باشد.

## تکنانه درمانی

در صورت اقدام به انجام این درمان به علت مشکلاتی مانند افسردگی، فرد پس از درمان، شاهد یادزدودگی پیشرو برای



ماه های قبل از درمان خواهد بود. این درمان می تواند یادزدودگی پسر را نیز به همراه داشته باشد که در طی دو هفته، این اختلال برطرف خواهد شد.

## تشخیص اختلال یادزدودگی

### یا اختلال فراموشی تجزیه ای

این اختلال می تواند توسط دکتر و یا روانشناس فرد شناخته شود. آنها با پرسیدن سوالاتی از فرد، خانواده و پرستار او، درباره این مشکل اطلاعاتی کسب کرده و بیماری را تشخیص دهند. ممکن است پزشک شما برای تشخیص این بیماری از آزمون های ادراکی و یا آزمایش های MRI و Scan کمک بگیرند. در مواردی خاص، آزمایش خون از فرد برای بررسی آلودگی های خون او درخواست داده خواهند شد.

در صورت وجود فراموشی مزمن، ممکن است مراجعه به کاردرمانی توسط پزشک شما پیشنهاد شود. این نوع از درمان در حفظ اطلاعات جدید در زندگی شما کمک خواهد کرد. همچنین ممکن است پزشک شما، تکنیک هایی جهت به یاد سپردن بهتر اطلاعات به شما آموزش دهد.

## پیشگیری از اختلال یادزدودگی

موارد ذکر شده در ادامه مطلب، خطر آسیب به مغز و همچنین ابتلا به این اختلال را کاهش خواهند داد:

- ♦ دوری از الکل و مواد مخدر
- ♦ استفاده از کلاه ایمنی مناسب در هنگام ورزش های سنگین
- ♦ داشتن فعالیت های مغزی مانند آموزش، گردش، کتاب خوانی و انجام بازی های فکری در طول زندگی
- ♦ داشتن فعالیت فیزیکی در طول زندگی
- ♦ استفاده از غذاهای مغذی و سالم مانند میوه، سبزی، غلات و پروتئین های کم چرب
- ♦ نوشیدن آب کافی در طول روز

## انجمن فردوسی

دومین و چهارمین جمعه هر ماه

از ساعت ۷ عصر الی ۹ در ZOOM

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 97091203116

Password: 987654





مفید ریزمغذی ها و فیبرهای آوآکادو به بدن تان کمک می کند تا میزان هورمون هایی را که به رشد عضلات و چربی سوزی کمک می کنند بالا ببرید. پتاسیم موجود در آن، فشارخون را کاهش می دهد و

مانع بروز سکنه و بیماری قلبی می شود. آوآکادو یک میوه ضد التهابی و حاوی فیتوستروئولها، آنتی اکسیدان ها، کاروتینوئید و اسیدهای چرب امگا ۳ است. آوآکادو حاوی ترکیباتی به نام ASU است که سنتز کلاژن را افزایش می دهد و سبب کاهش درد آرتروز و استئو آرتروز می شود. آوآکادو منبع فوق العاده لوتئین است. این کاروتنوئید مانند یک آنتی اکسیدان عمل می کند و از ابتلا به بیماری های مربوط به چشم پیشگیری به عمل می آورد. کاروتنوئید لوتئین موجود در آوآکادو، در برابر ماکولار دژنراسیون (از بین رفتن لکه زرد، و آب مروارید از چشم محافظت می کند. این میوه سبز خوش رنگ همچنین حاوی کاروتنوئیدهای دیگری مثل زناگزانتین، آلفا کاروتن و بتا کاروتن و همچنین ویتامین E می باشد. مواد مغذی و آنزیم های موجود در آوآکادو، جداره های ملتهب مخاطی در معده و روده کوچک را التیام می بخشد. آوآکادو میوه ای است که حاوی همه مواد غذایی به غیر از ویتامین C است. پروتئین این میوه کیفیت بالایی داشته و ویتامین A آن مقاومت بدن را در برابر عفونت های باکتریایی به طرز معجزه آسایی افزایش می دهد و داروی خوبی برای رفع مشکلات کیسه صفرا می باشد.

است، مصرف آن می تواند به حفظ لطافت و شادابی موهای شما کمک کند. **جوان سازی پوست صورت:** آوآکادو یک درمان شگفت انگیز برای چین و چروک صورت و جوان سازی پوست صورت شده و پوست را درخشان و شاداب می کند. یک آوآکادو رسیده را بپزید و آن را به مدت ۵ تا ۱۰ دقیقه به صورت و گردن بمالید و سپس با آب گرم بشویید.

### آوآکادو در سراسر دنیا

در استرالیا و نیوزیلند، مردم میوه آوآکادو را روی نان تست یا داخل ساندویچ مرغ می گذارند و می خورند. برزیلی ها آن را با شکر و کمی آبلیمو مخلوط و آن را به عنوان دسر یا میان وعده، سرو می کنند. مردم سریلانکا، آوآکادو را با شکر، شیر و کمی کاکائو مخلوط می کنند و آن را به عنوان یک نوشیدنی مغذی در وعده صبحانه یا عصرانه می نوشند. مکزیک ها هم که بزرگترین تولیدکننده آوآکادو هستند، آن را به سالاد، انواع ساندویچها، سوپ آوآکادو یا حتی برنج اضافه می کنند و می خورند. کالیفرنیا هم عاشق املت آوآکادو هستند و با ترکیب کردن این میوه با تخم مرغ، املت خوشمزه از آن درست می کنند. فقط فراموش نکنید که این میوه به دلیل چرب بودن پرکالری است پس اگر اضافه وزن دارید به انرژی روزانه و میزان کالری که در طول روز دریافت کرده اید دقت داشته باشید.

بزرگ ترین عوامل پیشگیری از ابتلا به سرطان پستان محسوب می شود. آوآکادو حاوی آنتی اکسیدان هایی است که از پیری زودرس پوست جلوگیری می کند و باعث سلامت سیستم عصبی می شوند. آنتی اکسیدان «گلوکاتین» موجود در این میوه به کبد در تصفیه خون بسیار کمک می کند. وجود سطح بالای فولات در این میوه می تواند خطر سکنه قلبی در افراد مستعد را کاهش دهد.

**خواص آوآکادو خطر ابتلا به سرطان را کاهش می دهد:** مطالعات صورت گرفته نشان می دهد که ویژگی های آنتی اکسیدانی و ضد التهابی موجود در آوآکادو، احتمال ابتلا به سرطان های دهان، پوست و پروستات را کاهش می دهد. به علاوه ترکیبات موجود در آوآکادو، عوارض جانبی شیمی درمانی را کاهش می دهد. طیف مناسب و باکیفیت چربی های

بزرگ ترین عوامل پیشگیری از ابتلا به سرطان پستان محسوب می شود. آوآکادو حاوی آنتی اکسیدان هایی است که از پیری زودرس پوست جلوگیری می کند و باعث سلامت سیستم عصبی می شوند. آنتی اکسیدان «گلوکاتین» موجود در این میوه به کبد در تصفیه خون بسیار کمک می کند. وجود سطح بالای فولات در این میوه می تواند خطر سکنه قلبی در افراد مستعد را کاهش دهد.

بزرگ ترین عوامل پیشگیری از ابتلا به سرطان پستان محسوب می شود. آوآکادو حاوی آنتی اکسیدان هایی است که از پیری زودرس پوست جلوگیری می کند و باعث سلامت سیستم عصبی می شوند. آنتی اکسیدان «گلوکاتین» موجود در این میوه به کبد در تصفیه خون بسیار کمک می کند. وجود سطح بالای فولات در این میوه می تواند خطر سکنه قلبی در افراد مستعد را کاهش دهد.

## خواص آوآکادو

اکثر شما به خصوص گروهی از افرادی که به تغذیه خود با هدف سلامتی و زیبایی اهمیت خاصی می دهند میوه آوآکادو یا گلابی تمساح را می شناسید و نامش را بسیار شنیده اید. آوآکادو، نام درخت و میوه ای است که در مناطق گرمسیری و مناطقی با اقلیم مدیترانه ای می روید. تکثیر این گیاه معمولاً از طریق پیوند زدن انجام شده و این کار باعث بهبود کیفیت و افزایش محصول این درخت می شود. آوآکادو به شکل گلابی و با پوستی به رنگ سبز بسیار تیره یا حتی سیاه و هسته ای نسبتاً بزرگ است که پیش بینی می شود نزدیک به ده هزار سال قبل از میلاد در مکزیک رشد می کرده است. میوه آوآکادو طی بیست سال گذشته به یک میوه محبوب، به ویژه در آمریکا، تبدیل شده است. در حال حاضر در بیشتر رستوران های زنجیره ای، این میوه به صورت سالاد یا دسر و با ادویه های گوناگون سرو می شود. آوآکادو یکی از میوه های بسیار مفید است که خاستگاه آن مناطق گرمسیری است و در ایران تولید نمی شود. آوآکادو میوه ای روغنی و پر ویتامین بوده که در آب و هوای گرم رشد می کند. در میوه آوآکادو که به میوه کره ای معروف است، بیست نوع از انواع ویتامین ها و مواد معدنی از قبیل پتاسیم، که به کنترل فشارخون کمک می کند، لوتئین که برای چشم ها خوب است و اسید فولیک که برای بازسازی سلولی و طی دوره بارداری لازم است، وجود دارد.

### خواص و فواید میوه آوآکادو

هر ۱۰۰ گرم از آوآکادو نزدیک به ۱۶۰ کیلوکالری انرژی، ۸/۵۳ گرم کربوهیدرات، ۰/۶۶ گرم قند، ۶/۷ گرم فیبر، ۱۴/۶۶ گرم چربی، ۲/۱۳ گرم چربی اشباع، ۹/۸۰ گرم چربی تک زنجیره ای غیراشباع، ۱/۸۲ گرم چربی چندزنجیره ای غیراشباع، ۲ گرم پروتئین، ۵ درصد ویتامین B۱، پتاسیم، فسفر، منیزیم، ۴ درصد آهن، ۱ درصد کلسیم، مقداری ویتامین B۱، B۲، B۵، B۶ و ۶ درصد روی دارد. با این حساب می بینید که این میوه از نظر مواد معدنی و ویتامین، بسیار غنی است و به خاطر چربی نسبتاً بالا، مصرف آن به کسانی که در دوران رژیم لاغری به سر می برند چندان توصیه نمی شود.

**م تخصصان تغذیه از فواید و خواص میوه آوآکادو این موارد را جز بهترین ها می دانند:**

♦ آوآکادو مانند روغن زیتون سرشار از اسید اولئیک است. این ماده یکی از

## انجمن سخن شمال کالیفرنیا

کلاس شرح غزل های حافظ در ZOOM

توسط مسعود سپند

هر سه شنبه، از ساعت ۸ شب، شرح یک غزل حافظ

کُد ورود به کلاس در ZOOM

۸۲۲۸۷۶۹۵۵۹۰

## گروه همایش دوستان

هر چهارشنبه از ساعت ۷ عصر الی ۹:۳۰

در ZOOM با برنامه های متنوع

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 549 728 773 ★ Passwom: 405 756

(408) 221-8624

## حاج حسین آقا

مینا یزدان پرست

«حاج حسین آقا، حاج حسین آقا خوابی! حاج آقا! الله اکبر، حاج آقا خوابین شما؟ انا لله و انا الیه راجعون!» مرد میانه سال به سرعت به سمت در دوید و کسبه محل را صدا زد: «آقایون، حاج آقا کریم، نصرت آقا، آقایون، یکی به مهندس زنگ بزنه. مثل اینکه حاج آقا فوت کردند. چند نفر بیان حاج آقا را دراز کنیم. یاالله بابا، آمبولانسی، دکتری، چیزی خبر کنید. به فامیلش خبر بدین پیرمرد رو.» حاج آقا کریم دوید داخل و گفت: «چی شده؟ کی؟ بابا حاج آقا که نشسته! شاید چرت میزنه.»

نه آقا جان، تمام کرده! خدا بیارزشش. همینجوری نشسته تمام کرده، پیرمرد.

هر روز صبح سحر با صدای اذان از در منزل قدیمی بیرون می‌آمد. پیر و خمیده با پالتوی نیمداری که تا مچ پاهایش می‌رسید با کلاه کوچولوی بافتنی که فقط کف سرش را می‌پوشاند. همیشه کیسه ای پارچه ای به رسم قدیم در دست داشت. همیشه عازم بود. در راه که قفل می‌کرد دستگیره قدیمی در را می‌کشید تا از امنیت همه چیز مطمئن شود. زیر لب چیزی زمزمه می‌کرد که اگر از کنارش می‌گذشتی، وان یکاد و آیت الکرسی را اگر بلد بودی تشخیص می‌دادی. اگر اتفاقا سرش را بلند می‌کرد و چشم در چشم می‌شد، محبتی عجیب و وصف ناپذیر در چشمانش می‌دید. مهربی عمیق که نگاهش را بیشتر به نگاه یک کودک غمگین و تنها شبیه می‌کرد. آنقدر ساکت و بی صدا حرکت می‌کرد که انگار مپی در هوا. دستانی زنانه داشت، کشیده و سفید، اما نگاهی مردانه. به انتهای کوچه که می‌رسید با کسبه محل حال و احوالی آرام و بی صدا می‌کرد. به او احترام می‌گذاشتند، جلوی پایش بلند و کوتاهی می‌کردند، نه آنکه پیر محله بود، که مومن بود و معتقد، آرام بود و بی آزار. نسل قدیم محله حاج حسین آقا صدایش می‌کردند و نسل جدید حاج آقا. نزدیک میدان ژاله مغازه کوچکی داشت که از جوانی مخارج خانواده از آنجا تامین می‌شد و عزیز کرده، پسر مهندسش و دو دختر دردانه اش را از همین مغازه به همه جارسانده بود. حالا که دیگر دخترکان نه دخترک بودند و نه جوان اما هنوز دردانه حاج آقا! و بچه ها و نوه هایشان که دوره شان کرده بودند، این دخترکان دیروز و مادر و مادر بزرگان امروز را.

سادات خانم، همسر حاج حسین آقا از رماتیسم و ورم مفاصل درد می‌کشید. خمیده و خندان بود. کمی چاق با چادری بر سر و لباس های گلدار و سنگین،



نبود. همیشه به نظرت می‌رسید این تابلو به چیزی فکر می‌کند، کاری نکرده، گمشده ای، عقبه ای که تو نمی‌دانی!

حاج حسین آقا هیچوقت مادر به خودش ندیده بود، نه اینکه مادرش سر زار رفته باشد، نه، ماجرا جور دیگری بود و همین عامل بود که با تمامی سن زیادش و کهولتش عاشق و شیفته دختر خاله ها و نوه خاله هایی باشد که برایش مانده بودند و سالی یکبار برای دید و بازدید عید با احترام تمام همان روز اول

عید به خانه اش می‌آمدند. سادات خانم با ذوق و شوق فراوان وسط گل قالی تمام تنقلات دنیا را می‌چید، آجیل و خشکیار و میوه همه در ظرفهای قدیمی که هر کدام باری از خاطره داشت. عجیب این بود که همه نوه ها و نتیجه ها هم بدون هیچ ارتباط دائمی در آنجا احساس صمیمیت می‌کردند، و راحتی می‌خوردند و می‌گفتند و می‌خندیدند و با وعده اینکه امسال دیگر حتما در طی سال هم می‌آئیم، آنجا را ترک می‌کردند. حاج حسین آقا در تمام مدت، ساکت و آرام، با لبخندی بالای اطاق روی پتوی رویه سفید، به همه با عشق نگاه می‌کرد و به سادات خانم اشاره می‌کرد، یعنی که جای بیابورد یا میوه پوست بگیرد و تعارف کند به فامیل عزیزش. نه این نبود که مادرش سر زار رفته باشد، تنهائی او عمیق تر از این حرفها بود.

دختر اول حاج حسین آقای بزرگ، برنج فروش بزرگ بازاری بود. زیبا و قد بلند و کمی گوشت آلود، چیزی که در آن دوران طرفدار فراوان داشت، با ابروهای قیطانی و پیوسته که وقتی پلک میزد مژه ها به آن برخورد می‌کرد با لب های گرد و گوشت آلود. تازه وارد چهارده سالگی شده بود و چارقند که می‌بست صورتش از گرد هم گردتر می‌شد. پدر او را «ترگل و رگل» صدا می‌کرد، مادر او را خانم. بس که دلنشین بود این دختر، آرام راه می‌رفت و نوک پنجه از بچگی نوک پنجه راه می‌رفت. انگار که می‌رقصید وقتی راه می‌رفت. دامن گلدار لباسش گرداگرد بدنش می‌رقصید. دست ها نرم و لطیف در دو طرف بدنش تکان تکان می‌خوردند، سفید و کشیده و گوشت آلود. النگوهای طلای بیست و چهار عیاری که حاج آقا و حاج خانم از سفر حج برای نور دیده آورده بودند در دستان سفیدش برق می‌زد و جلیبنگ جلیبنگ صدا می‌داد. دیگر رسم به خلخال پا نبود، اما این صدا همان کار

را می‌کرد، یعنی که می‌آیم. در و همسایه و فامیل از دور و آشنا برایش خواستگار می‌بردند. از سیزده سالگی خواستگار پا به جفت داشت، اما حاج آقا با وجود داشتن دو دختر و یک پسر دیگر، دل به شوهر دادنش نداده بود. بهترین را می‌خواست برایش و هر خواستگاری که رد می‌کرد، در خلوت اطاق به خنده و زیر لب می‌خواند برای دخترش، «شاه بیاد با لشگرش وزیر بیاد»، و همین نیم بیت برای حاج خانم و بزرگ های خانه به این معنی بود که این خواستگار را نپسندیده. جواب رد بدهید. اما بودند گهگاهی جوانک های خانواده داری که کمی چشم حاج آقا را می‌گرفتند. حاج آقا از اطراف ایران جنس های دیگری غیر از برنج و گندم هم به بازار می‌آورد، از جمله جنس های چوبی روسی مثل ساعت و میز و صندلی لهستانی و به واسطه همین مرادواتش با بازرگانان دیگر شهرها هم آشنا می‌شد. و بعضا دوست. مدت زمانی بود یکی از همین تجار با پرسش که تازه از روسیه برگشته بود برای خرید و فروش می‌آمد و یکبار که به تهران آمده بود و همسر و دختر جوانش نیز همراهش بود، برای شام به خانه حاج آقا وعده گرفته شدند. حاج آقا تنها به نیت پذیرائی از تاجر و پرسش برای امور بازرگانی آنها را وعده نگرفته بود، بیشتر از پسرک جويا بود و اینکه چه بوده، چه کرده، چه دیده در دیار روسیه و بعد چه می‌کند و چه خواهد شد.

در این حیث و بیث هم همسر تاجر که مادر پسرک بود در زنانه، نور چشمی را زیر نظر گرفته بود و خوب به دلش نشسته بود، علی الخصوص که حاج خانم مادر ترگل نیز یک سره از نور دیده بودن و عزیز دردانه بودن دخترک در دل پدرش صحبت کرده بود که خود این باعث دلنشین تر شدن دختر در دل مادر پسرک می‌شد. **دنباله مطلب در صفحه ۴۹**

## ادامه مطلب حاج حسین... از صفحه ۴۸

به غفلتی دخترک که صدای مردانه را می‌شنید از اندرونی به بیرونی پرید بی چادر و چاقچور که سروگوشی آب بدهد و ناگهان سینه به سینه جوان رعنائی شد که لبخند بر لب داشت و خاک بر سرم گویان و دوان به اندرونی پرید، اما لبخند و سبیل باریک و قیطانی از یک طرف، موی سیاه پریشان و دستان سفید در سرکوبان از طرفی دل از هر دو جوان پراند.

خلاصه خواستگاری و بعله بران و بیا و برو و دست آخر اینکه چون آقا داماد هی به بلاد روس می‌روند و می‌آیند و هی تهران هستند و جای دیگر در همین نزدیکی خانه ای بگیریم کوچک برای زوج جوان که آن هم حاج حسین آقا در چهار منزل جلوتر خانه ای به رسم سرجهای به عروس هدیه کرد و با تحفه های پدر داماد و بریز و بیاش حاج آقا، عروسی بر پا شد و داماد با چند دست لباس به منزل حمیز نشانده عروس آمد. زندگی رنگ زناشوئی گرفت و عروس جوان بعد از چند ماه باردار شد که آورد و برد آش و کباب و ترشی و لپته و غیره از خانه حاج حسین آقا به منزل عروس باردار شروع شد تا ماه نه. اما در این گیرودار داماد جوان هر شب کمتر از شب قبل و هر روز کمتر از روز قبل دیده می‌شد. به بهانه مسافرت برای آوردن جنس برای پدرش و درگیری کاری در شهرستان نزد پدر و خلاصه سفر به خارجه و عروس تنهاتر و تنهاتر با یک دانه کلفت سرخانه می‌ماند و ویار و بارداری و جواب به فامیل که مرد است دیگر، کارش این است و زود می‌آید از سفر.

چند هفته آخرهم که حاج حسین آقا برای تنها نبودن نور دیده او را به منزل خودش آورد و شبی با صدای ناله و آه دخترک بالاخره زایمان انجام شد. پسرکی کوچولو و سفید و گرد با دستانی شبیه مادر و چشمانی شبیه پدر. آقای داماد و خانواده مجددا سر رسیدند و شادی ها شروع شد و اذان خواندن حاج حسین آقا در گوش کودک. پدر داماد به رسم احترام بزرگ خاندان بودن حاج حسین آقا خواهش کرد اسم ایشان روی بچه گذاشته شود که نام نوزاد هم حسین گذاشته شد.

و چه حالی داشت حاج حسین آقای بزرگ که اسمش روی بچه بود. همان فردایش در بازار یک مغازه کوچک به نام حسین کوچک خرید و به رسم

هدیه فردا بنچاقش را لای قنداق بچه گذاشت. اما در این ایام حاج آقا متوجه غیبت های مکرر داماد جوان می‌شد و زیرسیلی در می‌کرد. بعد از شب چهل روز، مادر و نوزاد را به خانه خودشان برگرداند و در دل وعده می‌داد «داماد فراری به راه می‌آید با ناز و کرشمه دختر یکدانه ام.»

اینکه دیگر چه در خانه عروس و نوزاد جوان می‌گذشت که هرروز دخترک تازه زای، لاغر تر و نحیف تر می‌شد، بر کسی معلوم نبود، اما هر چه می‌پرسیدند کمتر جواب می‌شنیدند و بیشتر آه. یک روز حاج حسین آقای بزرگ برای رفع خستگی خانواده و آب و هوا عوض کردن دخترک عزیزش و نوه همنامش و داماد و دیگر اهل خانه را، همگی سوار و برای زیارت چند روزه ای به مشهد برد. سفر حال و هوای همه را عوض کرد حتی خود حاج آقا، اما باز هم داماد در جمع نماند و ظرف دو روز به بهانه کار و سفر به تهران بازگشت. اما شب صدای پیچ و پیچی از اطاق ترگل می‌آمد که از شادی نبود. شنیدن صدای گریه آرام ترگل جگر پدر را خون می‌کرد.

آخر مسافرت که همگی به تهران برگشتند، اول وسایل را به خانه بردند و جا به جا شدند و سپس دخترک و فرزندش را با بار و بنه به منزل رساندند. کلید که به در خانه انداختند حیاط سوت و کور می‌زد. کلفت که مونس ترگل خانم بود می‌گفت: «ترگل خانم بچه به بقل و چادر به سر وارد حیاط شدند. نگاهی به اطراف کردند. بچه را دادند بغل من. آهسته و آرام مثل زمان بی شوهری شان ناگهان کشیده و مهتابی رنگ به نظر می‌رسیدند. جلو جلو رفتند و بی صدا در اطاق پنج دری را باز کردند، نگاهی انداختند و همانجا سر سکوی اطاق نشستند. یک آه کشیدند، نگاهی به من و بچه کردند و دو قطره اشک از چشم شان آمد. چادرشان را روی صورت کشیدند و سرشان را به دیوار تکیه دادند و چشمشان را بستند!» کلفت بیچاره تا پیر شدنش برای همه می‌گفت: «اینجورش را ندیده بودم. شنیده بودم اما ندیده بودم. خودم جوان بودم. گمانم یکی دوسالی بزرگتر از ترگل خانم. بچه به بغل و بچه به دست پریدم جلو، نگاهی به اطاق کردم. خالی بود. در هیچ اطاقی جنسی نبود، نه صندوقی، نه قالی، نه آینه و چراغی، نه نقره ای. صندوق لباس مردانه آقا

هم که همیشه آن روبرو بود سر جایش نبود. خالی. یکمهو برگشتم که خانم را دلدارای بدهم، دیدم رنگ به رو ندارد. فکر کردم از حال رفته. صدا زدم، جیغ زد. بچه به بغل و گریان یک لنگه کفش و یک لنگه گیوه تا چهار منزل بالاتر دویدم به خانه حاج حسین آقای بزرگ. صدایشان کردم: خانم از حال رفتن. دزد به منزل زده. همگی ریختند بیرون آمدند این خانه. حاج حسین آقا وقتی ترگل خانم را آن جور خمیده و تکیه بر دیوار زده دید سر همان پله اول نشست. کلفت ها و خواهرها و برادر کوچک دور ترگل خانم ریختند. یکی رفت آب قند بیاورد دیگری پشتش را میمالید، اما، ترگل خانم همان جا سر سکو دق کرده بود. بعدها شنیدم می‌گفتند می‌دانسته شوهرش بمان نیست. شوهرک در یک روز آمده بوده و تمام وسایل خانه را خالی کرده بوده و برده بوده. بی هیچ خط و کلامی. طلاکش هم نداده بود.»

ترگل، دختر یکی یکدانه حاج حسین آقای بزرگ همان لحظه که چشمش را بسته بود می‌دانست چه شد. یکی یک دانه باشی و عزیزدردانه و این به سرت بیاید. دق نکنی چه کنی! خانه شام غریبان شد و تمام در و همسایه به منزل ریختند و در این هنگام همسایه ها به داد حاج آقا رسیدند که همانجور سر پله کمر شکسته نشسته بود.

از آن موقع دیگر کمر حاج آقا راست نشد. خمیده ماند و خمیده مرد. دو دختر دیگر عروس کردند و یک پسر داماد. زنش به سفر کربلا رفت و همانجا مجاور شد و آنقدر ماند تا مرد.

همانجا در کربلا دفنش کردند. اما حسین کوچک را بعد از یک سال، پدر به واسطه گری پدر بزرگ پدري از خانواده حاج آقا حسین گرفتند و توسط زن آذری که داشت و او هم تنها یک پسر به دنیا آورده بود بزرگ کرد. می‌گفتند زنک یکه زا بوده و قبل از ترگل خانم با عشق و عاشقی و بی اجازه پدر جوانک زنش شده بوده. بعدها داماد بی وفا و زن و بچه ها به تهران آمدند، پدرش فوت کرده بود و سنی از او گذشته بود. دور و روزگار هم عوض شده بود. دیگر حاج حسین آقای بزرگی هم در بازار زنده نبود. او هم باکی از اینکه کسی به یادش بیاورد نداشت! خواهرهای دیگر ترگل بینوا سراغ شان را گرفتند و پسران پسران محله و خانه و مدرسه بچه را پیدا کردند. خلاصه دورادور، از پشت درخت و در و مغازه، می‌ایستادند و حسین کوچک

که تنها یادگاری خواهر و پدرشان بود می‌دیدند و چه اشکها که به یاد خواهر و زندگی کوتاهش پشت این درخت ها ریخته نشد.

کمی که حسین آقا بزرگتر شد، دورادور به او فهماندند که فامیلی داری و یادگاری هستی و ملکی داری در بازار. حدود ۱۶-۱۷ سالگی که پدر فوت کرد. با پیغام و پیغام خاله ها، اطرافیانش به او حالی کردند که فامیلی داری مادری، پسران پسران از دوست و فامیل و آشنا به سراغ خاله ها آمد. با خجالت و هراس از غریب بودن. با برادر ناتنی آمد که او هم به لحظه ای عاشق خاله های ناتنی شد. اول از همه برادر ناتنی که هم مهربان بود و هم دلنشین، خاله جان، خاله جان گفت و رویشان ماند تا پیری.

رفت و آمد داشتند و مغازه بازار به حسین آقای کوچک تحویل شد و این باب مراد شده شد تا دوران پیری و مرگ خاله ها. اما دختر خاله ها و پسر خاله ها هنوز به دیدن حسین آقا می‌آمدند. تازه به برادر ناتنی حسین آقا هم حاج عمو می‌گفتند که خود باعث شادی زیادی برای برادر ناتنی می‌شد. می‌گفت: «دختر خاله و پسر خاله هایم هستند.» و همیشه این حاج عمو خندان و مهربان جیبی پر از آب نبات های ریز و خوشمزه برای نوه خاله ها و بچه های تازه فامیل داشت و حسین آقا لبخند می‌زد به این رابطه که خود در آن مقبون بود و دیگری شاد و فامیل دار شده.

حالا سالها گذشته بود از آن دوران. مغازه ها عوض شده بودند. قیافه ها، فامیل ها و خیلی ها به رحمت خدا رفته بودند. جنگ جهانی آمده بود و رفته بود. هر دو پدر بزرگ و مادر بزرگ ها مرده بودند. همگی عوض شده بودند اما همیشه حسین آقا روی صندوق قالیچه انداخته اش، از قاب در مغازه به بیرون که نگاه می‌کرد، نمی‌فهمیدی به چی فکر می‌کنی؟

همیشه به نظرت می‌رسید این تابلو به چیزی فکر می‌کند، کار نکرده ای، چشم انتظار ورود ناگهانی آشنائی از در، گمشده ای، عقبه ای دارد که تو نمی‌دانی.

حاج حسین آقا هیچوقت مادر به خودش ندیده بود، نه اینکه مادرش سر زار رفته باشد نه، ماجرا جور دیگری بود. «حاج حسین آقا، حاج حسین آقا، خوابین شما؟ حاج آقا! الله اکبر، حاج حسین آقا؟»

## ادامه مطلب سرداران بی افتخار... از صفحه ۱۵

یک نظامی در صورتی می‌تواند مردم را همراه خود داشته باشد که به جای تعهد به ولایت از تعهد به ایران بگوید، قول بدهد تمام اعضای هیأت دولت، استانداران و شهرداران را از میان نظامیان انتخاب کند. اجازه دخالت در امور مهمی چون اعلان جانبداری از یکی از دول درگیر در یک جنگ را به روحانیون حتی به تاکید بیت ندهد. روحانیون اکثر ادیان در واقع به هیچ‌کسی غیر از خود اهمیتی نمی‌دهند. ملایان شیعه ایران تنها شیفته خود هستند و برای اختلاف افکنی و ایجاد دو دستگی هر چه بیشتر مابین مردم ایران جهت استمرار حضور دست به چنین اعمالی می‌زنند. حتی سرمایه‌گذاری‌های کلان در بخش مسکن ترکیه نه بخاطر سودآوری است بلکه هدف نهایی قطبی ساختن هر چه بیشتر کشور و جلوگیری از اتحاد مردم با برجسته ساختن مسائل قومی و زبانی است. چرا حکومتی عامدانه بین مردم واحد سرزمین خود دشمنی ایجاد می‌کند؟ زیرا هیچ نسبتی نه با ملت دارند، نه با حکومت، نه با کشور و نه با خدا. زحمتی برای انسجام و یکپارچگی و حفظ سرزمین نکشیده‌اند که اکنون بخواهند نگران از دست رفتن حاصل آن زحمات باشند. به دلیل عدم ارتباط با دانش و تجربه بشری درکی عقلانی از مفاهیمی مانند کشور، ملت، حکومت و دولت ندارند. حضور نظامی در ورای مرزها و تقویت بنیه نظامی برای دفاع از خود است، ایران دلیل آن نیست. آنچه تاکنون باعث بقای این مملکت شده است ظرفیت‌های فرهنگی و مادی ایران بوده است نه مدیریت آنان که ادبار کنونی مملکت حاصل آن است. در نهایت کثیری از مردم ممکن است در یک بحران داخلی به دلیل بروز شکاف‌های قومیتی کشته شوند. برای ایشان اهمیت ندارد. خود را به جای خدا نشانده‌اند و به مردم ستم می‌کنند. این تنها خصلتی است که می‌تواند در آن جایگاه داشته باشند. تمام دفاع ملایان از امام زمان و خدا به این دلیل است که خود را نماینده مسیوط‌البد و تام‌الاختیار آنان می‌دانند و از آنجا که این بزرگواران تا به حال در مورد اخذ هیچ تصمیمی به روحانیون اعتراضی نداشته‌اند این سکوت مبنی بر رضایت ایشان قلمداد شده و کار ادامه یافته است.

هر ملایی در بالاترین رده فقهاتی تنها خود را قبول دارد و به همین دلیل رساله عملیه خود را که تقریباً همه شبیه هم هستند دارد. در حقیقت هر آخوندی خود را یک باب برای ارتباط با قدسین و خداوند می‌داند. اگر علی محمد باب نیز مانند پیامبر رقبای اندکی داشت می‌توانست با سرکوب آنان

خاتم‌الایوباب باشد و اکنون کثیری از مردم خاورمیانه بابتی بودند. یک نظامی برای همراه ساختن مردم باید متعهد بشود که هیچ‌کدام از اعضای دولت تا پایان دوران خدمت لباس نظامی را که شاخص نظم و قانون است از تن خارج نخواهد ساخت.

اگر قرار بود مردم به یک نظامی بی‌غرور و بی‌افتخار که با دست و میل خودش خلع لباس و درجه شده است اعتماد کنند خیلی پیشتر، قبل از اینکه امور چنین بی‌سامان شود به قالیباف و رضایی و شمخانی اعتماد می‌کردند و به آنان رأی می‌دادند. رابطه این گروه از سرداران با ایران مدت‌هاست که قطع شده است. سال‌هاست که از یک نظامی شریف خدمتگزار مهربان به آدم‌کشی برای یک آخوند که خود را به جای خدا قرار داده است تغییر ماهیت داده‌اند. اکنون هر کدام برای خود ال چاپو و اسکوباری شده‌اند که سردار محمد مقابل آنان به کیف قاب آماتوری می‌ماند که احتمالاً حین سرفت موتورس هم سر کوچک خاموش می‌شود و مجبور می‌شود یا به فرار بگذارد.

**زجیب خرقة حافظ چه طرف توان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد**

یک بت پرست حداقل عقل و شعور خود را در اختیار بتی که ساخته قرار نمی‌دهد. بیشتر با بت خود درددل می‌کند. مانند رابطه کفرآلود ولی فقیه و حلقه نزدیکان نیست که افراد آگاهانه برای منفعتی دنیوی عقل و شعور خود را که مبنای ایمان است در اختیار کسی قرار داده‌اند که ثمرات حضور ۴۲ ساله‌اش در قدرت آشکارا مانند نفرینی بوده است و جز خسران دنیا و آخرت حاصلی نداشته است.

حرم و شأن یک نظامی بویژه در این خاک قدیمی به لباس فرم، به دلیل اصالت و ریشه‌دار بودن نظامی‌گری در ایران مانند اکثر کشورهای تاریخی و "تعهد نظامیان به مردم، سرزمین و پرچم"، بستگی بسیاری دارد. تعهدی که جان فرد نظامی ضامن آن است و این ضمانت همان شرافت نظامی اوست. در شرح وظیفه هیچ شاغلی مردن نیست، و گرنه یک نظامی هم انسانی است شبیه بقیه مردم. بسیاری از افتخارات و پیروزی‌های غرورآفرین ملی ایرانیان در میدان رزم توسط نظامیان رقم خورده است، همانگونه که شکست‌های سهمگین این خاک قدیمی بخش مهمی از خاطرات خود را در پیروزی‌ها و شکست‌ها در کنار فرزندان نظامی خود گذرانده است.

مردم از این سر و هبیت نکبت‌بار آخوندی جز درد و تحقیر و فاجعه‌خاطر دیگری ندارند. سردارانی که به میل خود و به نیت برخورداری از ریزه‌های خوان خون‌آلود ملایانی که سال‌هاست به نام خدا

## ادامه مطلب دنیای سینما... از صفحه ۱۶

فیلم از دو بخش تشکیل شده. قسمت نخست مربوط به مادر است و قسمت دوم درباره پسر. از آنجا که فیلمنامه را یک مرد نوشته، باتوجه به اینکه زنی آن را کارگردانی کرده، نمی‌توان گفت تا چه حد احساسات یک فیلمنامه‌نویس زن می‌توانست درباره همین شخصیت موثر باشد. بازی «رها خدایاری» در نقش مادر (در سومین فیلمش)، و «ماهان نصیری» در نقش پسر دیدنیست و هر دو در زنده کردن

## ادامه مطلب نظر شهروندان... از صفحه ۲

حسین، شهروندی که حوالی میدان ولی‌عصر دستفروشی می‌کند، می‌گوید: «مردم در این کشور به هیچ چیز نظام جمهوری اسلامی اعتماد ندارند، چه برسد به چیز مهمی مثل واکسن. ما از کجا می‌دانیم که این واکسن‌ها را از کجا وارد کرده‌اند؟ از چین یا روسیه یا کوبا؟ ما مردم می‌گوییم فقط به واکسن آمریکایی اعتماد داریم و صد در صد همه همین واکسن را می‌زنیم، چون در دنیا جوابش را خوب پس داده. مثلاً الآن واکسن آمریکایی مدردنا در اسرائیل جواب داده و بچه‌هایشان هم به مدرسه رفته‌اند. در آمریکا نیز از شروع به واکسن زدن بچه‌ها کرده‌اند و آنها هم از اول تیر به مدرسه خواهند رفت. مردم به این حکومت اطمینان ندارد و اگر به مردم پول هم بدهند باز واکسن اینها را نمی‌زنند. وقتی رهبر نظام ورود واکسن آمریکایی و انگلیسی به ایران ممنوع اعلام می‌کند خب نتیجه همین می‌شود دیگر.»

امیر که مانتوفروش خیابانی است گفت: «لطفاً از چهره‌مان نگیر که جمهوری اسلامی نباید بالا برمان. فقط همین را بگویم که من واکسن اینها را نمی‌زنم و فقط واکسن آمریکایی می‌زنم.»

دستفروش دیگری نیز گفت: «مگر نمی‌گویند که مسلمان و شیعه هستند؟ خب چرا باید بابت واکسن از مردم پول بگیرند؟ چرا آنها که می‌گویند کافر هستند، بابت واکسن از مردم‌شان پول نمی‌گیرند و شما مسلمان‌ها پول می‌گیرید؟ جمهوری اسلامی مثلاً بچه زرنگ است یا باج بگیر؟ یا می‌خواهد از مردم اخاذی بکند؟ اینها دارند ماجرا را به سمتی می‌برند که تلفات کرونا به اوجش برسد و سپس از مردم اخاذی جنایت می‌کنند و قدرت‌شان از تن‌فروشی، کلیه‌فروشی، سوخت‌بری، کول‌بری و بیچارگی مردمی و خاکسترنشینی سرزمینی حاصل شده است لباس مقدس

کنند. بهترین واکسن‌های دنیا را هم نداریم، چون در راس حکومت دستور داده است که واکسن خوب نیاید و مردم واکسن آشفالی بزنند.»

آقای شفیع تنها شهروندی بود که گفت به واکسن ایرانی اعتماد دارد: «من فقط واکسن ایرانی می‌زنم و به آن اعتماد دارم. واکسن‌های روسی هم خوب هستند، اما من فقط واکسن ایرانی می‌زنم.»

مجید گفت: «برای مریض‌مان که به کرونا مبتلا شده بود و در بیمارستان بستری بود آمپول‌های مخصوص کرونا را از سر ناصر خسرو به مبلغ دانه‌ای ۳۲ میلیون تومان خریدیم. روزی دو بار باید این آمپول تزریق می‌شد که جمعا پس از ۸ روز ۱۶ آمپول خریدیم و میلیون‌ها تومان هزینه‌اش شد. اضافه بر این حدود ۴۰۰ میلیون تومان هم هزینه بستری در بیمارستان شد، اما در نهایت بیمارمان به بخش عمومی آمد و سپس فوت کرد. من هم دیگر حاضر نیستم واکسن کرونا بزنم. بهترین واکسن‌ها را که نداریم، چون اینجا ایران است و به مردم اهمیت نمی‌دهند.» ایمان گفت: «نخیر واکسن نمی‌زنم، چون به جمهوری اسلامی اعتمادی ندارم. مجانی هم بدهند، نمی‌زنم. حضرت آقا با آن‌وری‌ها مشکل دارد و به همین دلیل واکسن خوب خارجی نداریم.»

کیارش، صاحب یک آب میوه‌فروشی گفت: «یکی از اقوام همین بنده خدا که بغل‌مان نشسته دوازده سالش بود و به کرونا مبتلا شد. رفت بیمارستان و بعد از دو هفته خوب شد و بعد گفتند بیایید به بچه واکسن بزنیم تا خیالتان راحت شود. این‌ها هم اعتماد کردند و رفتند واکسن زدند، اما بچه بعد از سه روز ناگهان فوت کرد. خب آدم وقتی این چیزها را می‌بیند، دیگر جرات نمی‌کند واکسن ایرانی بزند.»

سربازی را از تن خارج می‌کنند هرگز شایسته پوشیدن آن لباس نبوده‌اند.

**در پس پرده تزویر و ریا زاهد خشک عنکبوتی است که دام مگسی می‌سازد.**

## دو حکایت از دیوان بلخ

مسافری در شهر بلخ جماعتی را دید که مردی زنده را در تابوت انداخته و به سوی گورستان می برند و آن بیچاره مرتب داد و فریاد می زند و خدا و پیغمبر را به شهادت می گیرد که «والله، بالله من زنده ام! چطور می خواهید مرا به خاک بسپارید؟» اما چند ملا که پشت سر تابوت هستند، بی توجه به حال و احوال او رو به مردم کرده و می گویند: «پدر سوخته ملعون دروغ می گوید. مرده!» مسافر حیرت زده حکایت را پرسید. گفتند: «این مرد فاسق و تاجر ثروتمند و بدون وارث است. چند مدت پیش که به سفر رفته بود، چهار شاهد عادل خدانشناس در محضر قاضی بلخ شهادت دادند که مرده و قاضی نیز به مرگ او گواهی داد. پس یکی از مقدسین شهر زنش را گرفت و یکی دیگر اموالش را تصاحب کرد. حالا بعد از مرگ برگشته و ادعای حیات می کند. حال آنکه ادعای مردی فاسق در برابر گواهی چهار عادل خدانشناس مسوم و مقبول نمی افتد. این است که به حکم قاضی به قبرستانش می بریم، زیرا که دفن میت واجب است و معطل نهادن جنازه شرعا جایز نیست!»



روزی زنی به محضر قاضی بلخ آمد و از شوهرش به تفصیل شکایت کرد که بخیل و ممسک است، خرج خانه نمی دهد، بد اخلاق است و با او سر یاری و سازش ندارد. قاضی سخنان شاکیه را به دقت گوش می کرد ولی بدون تامل و تفکر مرتباً سرش را تکان می داد و می گفت: «حق با شماست!» زن با رضایت و خشنودی از دیوان بلخ خارج شد و امیدوار بود که حکم قاضی به نفع او و علیه شوهرش صادر خواهد شد.

دیر زمانی نگذشت که شوهر زن شاکیه به دیوان بلخ آمد و از همسرش به گناه آنکه علاقه به زندگی زناشویی ندارد و پر توقع و پر افاده است داستان ها گفت. قاضی احمد حنفی این مرتبه با قیافه اندوهگین سخنان مرد شاکیه را شنید و در فواصل صحبت شاکیه با بیان فصیح می گفت: «حق با شماست! حق با شماست!»

همسر قاضی که در کنار پنجره اطاقش شاهد این صحنه مضحک و تصدیق بلا تصور از طرف شوهرش بود، به محض آنکه شاکیه از دارالقاضی خارج شد، به درون رفت و مشت محکمی بر فرق شوهرش کوبید و گفت: «ای نفهم احق، این چه نوع قضاوت است که می کنی؟ در کدام یک از محاکم و محاضر قضایی دنیا سابقه دارد که قاضی روی اظهارات مدعی و مدعی علیه، رای مشابه دهد؟ آیا هیچ می دانی که آن زن شاکیه همسر این شاکیه بوده است؟ قاضی کتک خورده نیشخندی زد و در جواب همسر خشمگین گفت: «حق باتست! تو هم درست می گویی!»

سلام خدمت هموطنان عزیزم،

من هما ایرج پناه نماینده سه پناهگاه سگ‌های بی پناه بومی در ایران در شهر مشهد، ساری و کرمان عزیزان هستم و در کنار کمک‌هایی که برای واکسن عقیم سازی غذا رسانی و درمان و محافظت از کشتار بی‌رحمانه به دست شهرداری‌های مناطق مختلف انجام میدیم، سگ‌های بومی سالم و یا معلولی که دست یا پای خود را از دست داده‌اند و یا سگ‌های کوچک که امداد شده ولی برای نگهداری در داخل یک مجموعه پناهگاه در ایران مناسب نیستند را با پیدا کردن خانواده‌های آمریکایی به کالیفرنیا آورده و از آنجا با همکاری دو دوست عزیزم در فرودگاه لوس آنجلس یا سان فرانسیسکو تحویل گرفته و توسط Pet Van به سیاتل برای من میفرستند.

در این امر مهم و خیر به کمک مسافرانی که از ایران عازم آمریکا، خصوصاً کالیفرنیا هستند به شدت نیازمندم. هیچگونه زحمت و هزینه‌ای برای مسافر محترم در بر نداشته و تمام کارها در ایران توسط تیم پناهگاه صورت گرفته و هزینه نیز در هنگام پرواز در فرودگاه توسط تیم خودمان پرداخت می‌شود. تنها کمکی که از مسافر محترم خواشمن‌دیم، دادن کپی بلیط خود که بتوانم رزرو آوردن سگ را روی بلیط شان انجام دهیم و یک هفته به پرواز کپی پاسپورت ایرانی مسافر که بتوانیم از اداره دامپزشکی گواهی سلامت و خروج را برای سگ بگیریم که ربطی هم به بار مسافر و تعداد چمدان‌هایشان ندارد. نه هزینه، نه زحمت و نه مشکلی برای مسافر هست به جز یک امر حیوان دوستانه و خیر که یک یا دو سگ بینوا که در ایران هیچ شانس زندگی کردن ندارند، از یک زندگی که حق هر حیوانی هست بهره مند شوند. با سپاس و درود به همه حیوان دوستان، هما ایرج پناه

۰۸۴۰-۰۳۵۰ (۲۵۳)

اگر مایل بودید می‌توانید در واتس‌آپ و یا تلگرام با من همراه باشید.

## ادامه مطلب اختلال چند... از صفحه ۴۵

متخصص با مشاهده چندین علامت نمی‌توانند در مورد آن قضاوت کنند. چرا که بسیاری از اختلالات نظیر اختلال استرس پس از سانحه، اسکیزوفرنی و روان پریشی ناشی از مصرف مواد نیز ممکن است علائمی مشابه با این اختلال را از خود نشان دهند که تشخیص این وضعیت‌ها از یکدیگر به نظر روان پزشکان و روان‌شناسان بالینی نیاز دارد. در نتیجه اگر این نشانه‌ها را در خود یا یکی از عزیزانتان مشاهده کردید از این متخصصان برای بررسی هرچه بیشتر مشکل خود کمک بگیرید.

### درمان اختلال چند شخصیتی

روان‌درمانی در افراد مبتلا به اختلال چند شخصیتی، جهت افزایش آگاهی و مدیریت احساسات و سازگاری بیشتر فرد برای تحمل هیجانات منفی در مواجهه با عوامل استرس‌زا، اثر بخش است. هدف از درمان، انسجام پیدا کردن شخصیت‌های از هم گسیخته است. روانکاوی نیز از روش‌های درمان اختلال چند شخصیتی می‌باشد که با تحلیل موقعیت‌ها و تجارب گذشته بیمار، به او کمک می‌کند تا نسبت به احساسات و رفتار خود بینش پیدا کند. از آن جایی که افراد مبتلا به هیئت تجزیه‌ای بسیار تلقین‌پذیر هستند، هیپنوتیزم درمانی نیز روشی موثر جهت درمان آنهاست.

جداسازی از واقعیت، روشی است که فرد برای رهایی از درد روانی و فیزیکی استفاده می‌کند. در این روش هر یک از شخصیت‌ها یک اتفاق تلخ را تجربه کرده و با کنار گذاشته شدن ماسک مربوط به آن شخصیت، خاطرات و دردهای مربوط به آن هم فراموش می‌شود. فرد مبتلا به این اختلال در کودکی هیجان‌آسیب‌زایی را تجربه کرده است. همچنین، شواهد نشان می‌دهد که این افراد قدرت تلقین هیپنوتیزم بالایی دارند به طوری که خود فرد از آن برای جداسازی استفاده می‌کند.

### هماپندگی اختلال هیئت متمایز

### با آسیب‌های روانی دیگر

در گذشته برای بسیاری از افراد مبتلا به اختلال چند شخصیتی، به اشتباه تشخیص اسکیزوفرنی داده می‌شد، در حالی که نشانه اصلی این اختلال وجود شخصیت‌های گوناگون در فرد است که آن را از اسکیزوفرنی متمایز می‌کند. همزمان با اختلال چند شخصیتی، هیجان‌های منفی و آسیب‌های روانی دیگر مثل اضطراب، احساس گناه، شرم، اختلال استرس پس از تروما و افسردگی ممکن است وجود داشته باشد.

### تشخیص اختلال چند

### شخصیتی یا هیئت تجزیه‌ای

تشخیص اختلال هیئت تجزیه‌ای به سادگی میسر نیست و افراد غیر

## خدمات مهاجرتی لونا

منا موسوی



310.310.1291

نیازهای مهاجرتی از قبیل تکمیل، ارسال و پیگیری

درخواست گرین کارت برای افراد خانواده، ویزای نامزدی

درخواست شهروندی آمریکا (سیتیزن شپ)

تمدید گرین کارت

خدمات ثبت و احوال ایران و تنظیم وکالت نامه

برای هموطنان مقیم آمریکا بدون حضور در واشنگتن



INSTAGRAM: LOONA\_IMMIGRATION\_SERVICES

## ادامه مطلب کودکان حاصل... از صفحه ۳۹

و کارکنان این مراکز با جان و دل کار می‌کنند. گاهی بچه‌ها را از کلانتری یا به دستور دادگاه به اینجا می‌آورند، گاهی هم شده که افراد می‌آورند یا بچه را می‌گذارند پشت در شیرخوارگاه. ما با کلانتری محل تماس می‌گیریم و آنها می‌آیند جریان را صورت جلسه می‌کنند. اجازه نداریم آنها را مستقیم ببریم داخل. بعد از اینکه صورت جلسه شد، اگر بچه گرسنه بود یا حالش به لحاظ فیزیکی بد بود، او را می‌بریم به بخش قرنطینه که یک ماهی باید آنجا باشد. زیاد شده که بچه‌ای که در زمان ازدواج موقت به دنیا آمده، از طرف مادر یا حتی در مواردی از طرف پدر، به اینجا سپرده شده و حتی گاهی به ملاقات بچه می‌آیند و برایش اسباب بازی و وسایل رفاهی می‌آورند.»

او از پسری که به نام امید می‌گوید که چند سال پیش و زمانی که او شیفت شب بوده، به یکی از این مراکز سپرده شده بود: «یک سال و نیمه بود و با پدرش زندگی می‌کرد. همسر اول مرد هم که تازه متوجه شده بود شوهرش رفته و همسر تازه اختیار کرده، تمام خشمش را روی کودک بیچاره خالی کرده بود. تمام تن کودک جای زخم و سوختگی قدیمی بود. در نهایت مادر بچه توی ملاقات هفتگی، متوجه وخامت حال او می‌شود. اولش برده بودند بیمارستان. جای تعجب داشته که پرسنل بیمارستان مورد خشونت را گزارش نداده بودند و باز هم بچه را به مادر سپرده بودند. مادر هم بعد از ترخیص کودک وقتی دیده بود توان نگهداری از او را ندارد، به کلانتری مراجعه می‌کند و گزارش می‌دهد که خشونت خانگی رخ داده و آنها صلاحیت نگهداری از کودک را ندارند. بچه را آوردند اینجا. مادر نگران آبرویش بود اما مددکارها کمکش کردند تا به تدریج موضوع را با خانواده‌اش در میان بگذارد. سه سالی کودک را اینجا نگه داشتیم تا شرایط حضانت مادر فراهم شد.»

اما شاید همه کودکانی که به شیرخوارگاه سپرده می‌شوند، مانند امید، اقبال برگشتن به آغوش مادر را نداشته باشند. خانم زهرا روان آرام در این مورد می‌گوید «دولت موظف است برای قوانینی که توسط قانون‌گذار تصویب می‌شود، نوعی ضمانت اجرای عملی فراهم کند.»

کودکانی که جا و مکان درستی برای زندگی ندارند و از دو طرف ماجرا طرد شده‌اند. مادر معمولاً به خاطر پنهانی بودن رابطه موقت و مشکلات مالی، توان بزرگ کردن کودک را ندارد. چون با وجود همه وابستگی عاطفی به کودکش، باز هم نگران قضاوت آدم‌های محیط اطراف است و به همین دلیل ترجیحش راحت شدن از دست کودک است. کودک حاصل از آن رابطه، یک جور پرچم قرمز است که دقت کنید من مدتی با یک مردی رابطه موقت داشته‌ام و این مساله در جامعه ایران خوشایند نیست. پدر هم که درگیر زندگی اصلی است و حاضر نیست مساله را از زوایای پنهان زندگی‌اش، به سطح علنی بکشاند. در این میان کودک به شدت مورد خشونت روانی، احساس ناامنی و حس ناخوشایند ناخواستگی قرار می‌گیرد. حتی در مواردی که مادر درگیر فقر شدید اقتصادی و فرهنگی استف سر راه گذاشته یا حتی فروخته می‌شود.

ربابه حق طلب، مددکار اجتماعی سازمان بهزیستی استان تهران، با مطالعه پرونده‌های بسیاری متوجه شده کودکان بی‌هویت به راحتی ممکن است قربانی باندهای فساد یا گروه‌های سودجویی بشوند که از آنها به عنوان کودک کار بهره می‌برند. کودکان بی‌هویت، قربانیان آسانی برای افراد و گروه‌های بزهکارند. خانم ربابه هر هفته به شیرخوارگاه‌ها و همچنین مراکز نگهداری کودکان بی‌سرپرست تهران سرکشی می‌کند. او می‌گوید با دیدن کودکانی که نه هویت دارند، نه کسی به دیدارشان می‌آید، نه دلی برایشان می‌تپد و نه حتی یک برگه شناسنامه دارند، دلش می‌گیرد. «گاهی از خودم می‌پرسم ما که هزار جور مراقبت و ناز و تنعم از کودکان مان می‌کنیم، باز هم یک جای کارشان می‌لنگد و هزار و یک مشکل تربیتی دارند. این بچه‌ها قرار است چه جور نسلی باشند؟»

به گفته ربابه بخشی از کودکان ساکن شیرخوارگاه، بی‌سرپرست نیستند، بلکه محصول رابطه ازدواج موقتند: «مددکارها تلاش می‌کنند برای این کودکان برگه‌های هویتی و محیطی سالم برای زندگی ورشد فراهم کنند. واقعا این جور نیست که چون ما به بخش دولتی مربوطیم، کم می‌گذاریم. مددکارها

## ادامه مطلب خاطرات یک... از صفحه ۲۷

نظم و ترتیب فروشگاه یک فرد مبتکر ایستاده. خوشحالم که حدس درست از آب در آمد.»

نصرت و یاسر یک آن دو زاریشان افتاد. آنها بلافاصله با من مثل رئیس رفتار کردند. نصرت بلافاصله ازم سئوالی درباره بارهائی که فردا قرار است برسد پرسید که پاسخ مناسبی دادم. یاسر هم سئوالی درباره میزان جوجه کبابی که باید برای فردا آماده کنه پرسید و بلافاصله گفتم: «برای فردا صد و بیست کیلو فعلا کافیه. اگر نیاز بود زیادش می‌کنیم.»

دکتر ترابی همکلاسی سابق من واقعا بارورش شده بود که من صاحب فروشگاه زنجیره ای آر تا پروتئین هستم. راستش امر بر خودم هم مشتبه شده. تو این فکرم که آیا یاسر و نصرت رادر استخدام نگهدارم و یا عذرشان را بخواهم! این رسم روزگاره. درست مثل بازی شطرنجه. وقتی کیش می‌شوی که اصلا انتظارش را نداری. حوصله هیچ کاری را نداشتم. یک نخ سیگار برداشتم رفتم بیرون. یاسر بلافاصله با یک استکان چای کمر باریک که تو نعلبکی گود آبی رنگ با گل‌های قرمز جا خوش کرده بود و یک قندان کوچک آمد سراغم. لیخندی زد و گفت: «بفرمایید رئیس! امروز خیلی خسته شدی.» با پشت دست زد رو شانه ام. پکی به سیگار زدم و جرعه ای چای نوشیدم. زل زدم به صف ماشین هائی که تو نوبت پمپ بنزین روبروی سوپر بودند. دارم همش به حکومت های بین‌النهرین فکر می‌کنم. آفتاب و خاک حاصل خیز و باران و رودهای خروشان چرا نتیجه ای نداد. یاسر میگه: «خیلی فکر نکن. خوبیت نداره وضعیت خودتو با مزوپوتامیا مقایسه کنی.» برای دلداری من اضافه کرد: «من هم دلم می‌خواست پزشک و یا خلبان می‌شدم ولی آسپز شدم. مهم اینه که با گوشت و ماهیچه و سلامت مردم سرو کاردارم. ناراحت نباش! شاید همین فردا با آمریکا آشتی کردیم و اون سونامی گردشگری که می‌گفتند از راه برسد. وقت سر خاراندن نخوای داشت. پس فعلا این شیشه نوشابه ها را جا به جا کن تا ببینیم چی میشه. رئیس بازی دیگه کافیه.» منو باش که فکرمی کردم کمترین کارم توضیح تپه های سیلک به گردشگران خارجی خواهد بود. به قول یاسر چی فکر میکردیم چی شد؟ این بود خاطره یک روز کاری من در آر تا پروتئین بلوار فردوس. تا ببینیم فردا چی میشه.

نصرت صاحب فروشگاه در من استعدادی را سراغ داشت که خودم سال ها ازش بی خبر بودم. هر از چند گاهی که از مقابل صندوق عبور می‌کرد با لبخند به من امید می‌داد. نمی‌دانم چطوری به من اعتماد کرد و اجازه داده بود در روزهای اول کار پشت دخل بایستم. یواشکی از یاسر پرسیدم ساعت چند کار تعطیله. با لال بازی گفت ده شب. حدود ساعت نه شب بود که آقائی متشخص که عینک دسته شاخی به چشم داشت و کت و شلوار مرتبی پوشیده بود وارد فروشگاه شد. یاسر و نصرت به سراغش رفتند. از احترامی که برایش قائل بودند فهمیدم شخص مهمی باید باشد. یاسر خیلی سریع به من فهماند که این همون مشتری تاپ مغازه، دکتر ترابی، پزشک متخصص کودکان است. با بی‌خیالی رفته بودم تو نخ دگمه های کت دکتر ترابی که زیر نور لامپ های کم مصرف فروشگاه تلولو خاصی داشتند. بالاخره بعد از حدود بیست دقیقه خرید، دکتر ترابی با تانی انگار دکتر حسابی و یا انیشتن دارند تو آزمایشگاه کار می‌کنند به سمت صندوق آمد. سبد خریدش پر بود از مواد پروتئینی. بین خریدهایش جوجه کبابی های ویژه فروشگاه را که یاسر متخصص تهیه شان بود سریع تشخیص دادم.

دکتر ترابی وقتی به صندوق رسید عیبتش را جا به جا کرد و با دقت زل زد صورت من. راستش اولش به روم نیاوردم. اما دیدم نه، دکتر ترابی طوری به صورتم نگاه می‌کند که انگار گیاه داروئی خاصی را کشف کرده. اولش به آرامی و بعدا با صدای بلند منو صدا کرد: «سیروس !! خودتی؟» و خیلی راحت و بلافاصله فامیل را به خاطر آورد. «سیروس مرادی. یادته من و تو همکلاسی بودیم. خاطره؟ دبستان بدر؟ سال ۱۳۴۴. یا الله چیزی بگو. تو شاگرد اول کلاسمان بودی. هیچگاه اجازه ندادی من اول بشوم. منم، یونس ترابی. خیلی مسخره بازی در می‌آوردیم. چقدر می‌خندیدیم. حالا هم یارک الله، خوب این فروشگاه های زنجیره ای را باز کردی. اینکه خودت پشت دخل وای می‌ایستی نشانه هوش و درایت توست. این روش مدیریت آمریکائی است. تو سیروس جان هیچگاه عوض نمیشی. همیشه نو آوری. خیلی خوشحالم که تو محل ما هم یک شعبه زدی. من از همون اول حدس می‌زدم که پشت این همه

به چه مشغول کنم دیده و دل را که مدام

دل تو را می‌طلبد، دیده تو را می‌جوید

صائب تبریزی

## ادامه مطلب ورزش از نگاه من... از صفحه ۱۴

ورزش گفته است: «حالا که اروپائی ها پول بیشتری را طلب می کنند و به این وضعیت رسیده اند، اکنون بهترین زمان برای جدائی شرق و غرب در آسیاست و ما باید سرنوشت خود را در غرب آسیا در دست گیریم». آیا این یک خطری جدی برای ایران نیست! آیا آنها به دنبال برگزاری جام خلیج اند چرا که بیشتر کشورهای غرب آسیا عرب زبانند! ایرانی ها باید بسیار باهوش باشند تا خود را در اقلیت حس نکنند و از هم اکنون آماده باشند چرا که ایران دیگر قدرت اول آسیا نیست.

آیا در منطقه کشورهای عربی خلیج فارس، مفاهیم دموکراسی، سوسیالیسم، استبداد و آزادی مفاهیم خود را داراست! کسی چیزی نمی داند، کشورهای کوچک با جمعیت کم و پول فراوان همه را به زندگی راحت دعوت کرده است. دیگر از اعراب پیر که با خیل شترها در بادیه ها سرگردان بودند خبری نیست. عرب ها که نه خواندن می دانستند و نه نوشتن، بچه های خود را برای تحصیل به آمریکا و اروپا فرستاده اند و حالا نسل های فارغ التحصیل از هاروارد، پرستون، برکلی و استنفورد، با مدارکی از دانشگاه های آمریکایی به کشور بازگشته اند و شکرگزاران امیران هستند. حالا برج های سر به فلک کشیده جای خود مناره های قدیمی خارجیان را به تشویق برای زندگی راحت به کشورهای عربی دعوت می کنند. آیا ما تنها خواهیم ماند! باید به انتظار نشست و دید آیا این بار کودتا از فوتبال آغاز می شود.

## ادامه مطلب نوشخند و پوز خند... از صفحه ۱۷

نکنید. «اشک هایم سرازیر شد. بغلش کردم و گفتم: «مادر، منو ببخش، غلط کردم. همینجا میمانی، قدمت روی چشمم. قول بده که منو ببخشدی.» خنده شیرینی کرد و گفت: «مگر چی شده؟ مگر تو چکار کردی! چی چی رو ببخشم! من اصلا یادم نیست چرا باید تو را ببخشم. گذشته از این، مگه نمی دانی که من اون مرض لعنتی را دارم. اسمش چی بود؟ من که چیزی یادم نمیداد.» بعد شانه را برداشت و مشغول شانه کردن سر دخترم شد و من با سری افکنده ساک را برداشتم و پرت کردم توی گاراژ.

می دانند. اینان می گویند صوفیان هوادار حکمت، بینش و خردناب بوده اند و به همین دلیل صوفی یا دوستدار دانش و بینش نامیده شده اند. در دوران های گوناگون صوفیگری در ایران، برخی از صوفیان یا پیروان آنان به نام های «فقیر» و «درویش» نیز نامیده شده اند و به همین سبب این دو واژه هم به مانند کلمه صوفی وارد زبان های اروپایی شده اند.

این در حالی است که یوفا در حال حاضر پاری سن ژرمن را قهرمان نامیده است. او می گوید حرف های آدم هائی مثل مولر آلمانی بچگانه است. آنها نخواستند برای مذاکره سر یک میز بنشینند. در حالیکه ما از آنها مودبانه درخواست مذاکره کردیم. اریک کانتونا، مهاجم بزرگ سابق منچستر یونایتد می گوید: «مهمترین عنصر فوتبالی هواداران یک تیم هستند و باید به آنها احترام گذاشت. آیا این باشگاه های بزرگ از هواداران خود پرسیدند که نظرشان راجع به سوپر لیگ چیست؟»

می گویند کرونا تیم ها را به نابودی کشانده است. بازی های لیگ در جای خود خواهند بود و سوپر لیگ در وسط هفته بازی می شود، و تداخلی با لیگ ها ندارد. این در حالی است که تمامی خبرگزاری ها در این روزها از شوک بزرگ سوپر لیگ حرف می زنند و فراموش نکنیم فیفا و یوفا شدیداً برای باشگاه های قانون شکن خط و نشان کشیده اند. در این حال ردپای کودتا در قاره کهن نیز دیده می شود. سعودی ها اقدام های خود را برای تجزیه کنفدراسیون آسیا آغاز کرده اند و به اعتراف یکی از کارشناسان فوتبال عربستان سعودی، در پخش زنده تلویزیونی عربستان، پیشگام طرح تازه ای شده است. آنها اعتقاد دارند قاره آسیا بسیار پهن آور است و باید به دو قسمت شرق و غرب جدا شود. عبدالعزیز الغافیه کارشناس فوتبال عربستان سعودی، در یک برنامه تلویزیونی «الدیوانه» در شبکه

با لبخنده گفت: «من قول می دهم دیگر گاز را روشن نکنم. زیاد حرف نپرسم. اصلاً وقتی میری سر کار، در اتاق مرا قفل کن که بیرون نیایم. خب، بگو دیگر چه کار باید نکنم؟ شام و ناهار هم فقط میلیم به نون و پنیر. تنها من از شیرینی نمی توانم بگذرم. دیروز حرف هایتان را شنیدم. اون مرضی که میگی من دارم، اسمش چیه؟ الزام مالز امر. این مرض را اون دوتا دختر و اون پسر لندهور دارند که یادشان رفته مادر دارند. آخه من چه زحمتی دارم. قول می دهم از این به بعد کاری نکنم که باعث اذیت یا خجالت بشود. منو آواره

با ریاضت کشی، چشم پوشی از هوس ها و خواهش های دنیا و کشتن آنها وجود خود را «صاف» می کرده و در واقع به گفته مردم امروز خود را «پاک سازی» می کرده اند.

برخی دیگر از پژوهشگران می گویند ریشه واژه صوفی را باید در زبان های اروپایی جستجو کرد. این گروه ریشه صوفی را واژه «سوفوس» به معنای دانش، خرد آگاهی

## ادامه مطلب زندگی زهرا... از صفحه ۲۲

خانه های امن دروازه غار (که به همت جمعیت هایی از قبیل امام علی، خانه خورشید و ... تشکیل شده، می رود که در آنجا احساس امنیت می کند. این خانه ها به جمع شدن بچه ها از خیابان ها، و دور شدن از گزند خشونت های خیابانی و خانگی، اعتیاد و دیگر سوءاستفاده ها و آسیب ها کمک می کنند.

مؤسسه امام علی و دیگر مؤسسات خیریه برای کمک به ساکنان تهیدست محله شروع به کار کرده بودند، ولی دولت، که همواره به فعالیت مؤسسات مستقل مردمنهاد مشکوک بوده، مانع فعالیت جمعیت امام علی شده و در حال مسدود کردن همین راه باریکه های امداد در این محله است. معلوم نیست با ادامه این روش چه تعدادی از این خانه ها باقی بمانند.

## ادامه مطلب آلودگی های فرهنگ... از صفحه ۱۰

«صوف» به معنای پشم است و از آنجا که «اهل تصوف» خرقة پشمینه ای می پوشیده اند آنان را «صوفی» به معنای «پشم پوش» نامیده اند (حافظ این خرقة پشمینه بیانداز و برو).

در قصه ها و افسانه های یهودیان باستان یا عبریان آمده است که یحیی و عیسی پشمینه پوش بوده اند. در همان افسانه ها گفته شده است که حضرت موسی در زمان روبرو شدن با خدا خرقة پشمینه ای برتن داشته است. در افسانه های ایران باستان که از سوی فردوسی در شاهنامه بازگو شده اند چنین گفته شده که «لهراسب» پس از واگذاری تاج و تخت به «گشتاسب» تن پوشی از پشم پوشید و به گوشه نشینی پرداخت. براساس برخی از روایت های اسلامی، پیام آور اسلام خود پشمینه پوش بوده است، اما باتوجه به گرمای سوزان عربستان چنین روایت هایی عاقلانه به نظر نمی رسند.

مخالفان این نظر می گویند واژه «سوف» از زبان فارسی وارد زبان عربی شده است. زیرا در زبان تازیان به کسی که لباس از جنس اطلس ببوشد «اطلسی» نمی گویند و بنابر این استدلال اگر کسی تن پوشی از جنس صوف داشته باشد نمی توان او را «صوفی» نامید.

در مورد سرچشمه واژه «صوفی» برخی دیگر می گویند این واژه از کلمه «صف» ریشه گرفته و صوفیان کسانی بوده اند که در زمان نمازگزاردن پیام آور اسلام، در اولین صف پس از او به نماز می پرداخته اند. گروهی دیگر می گویند صوفی از واژه «صاف» ریشه گرفته است. زیرا صوفیان

در ابتدا آهی در بساط ندارد و همسایه ها زیلویی برای نشیمن او و بچه هایش فراهم می کنند. او گاهی همراه بچه هایش از صبح تا غروب در مترو دست فروشی می کند، و گاهی همراه بچه ها نمی رود و در خانه با پارچه ها و دیگر مواد دور ریختنی بالش و تشک می دوزد و می فروشد. یک روز که او کنار بچه ها نبوده، کوچک ترین شان در حال بازیگوشی در مترو گم می شود و آنها نمی توانند پیدایش کنند. بچه ها هر وقت حرف فاطمه می شود به گریه می افتند و هنوز امیدوارند که پیدایش کنند. یکی از بچه های او، امیرعلی، جزو آن دسته از کودکان دروازه غار است که بخت و مجال حضور در خانه های خیریه را می یابند، او در کنار تعداد زیادی از بچه های این محل در اوقات غیرمدرسه برای آموزش و بازی و اطعام به یکی از

آگاهان چگونگی پیدایش و تکامل دین ها و مذهب ها می گویند تا آنجا که به یهودیت و مسیحیت مربوط می شود عرفان واکنشی بود در برابر خشک اندیشان و متعصبان این دو دین بزرگ خاورمیانه. برخی از بنیادگذاران عرفان در جهان یهودیت و در دنیای مسیحیت گفتند ارتباط با خدا و پیوستن به او نیازی به واسطه یا رهبران دینی ندارد و انسان می تواند خود به طور مستقیم با آفریننده خویش ارتباط برقرار کند و در پایان به او بپیوندد. این اندیشه آشکارا برخلاف دستورهای دینی بود. عارفان یهودی و مسیحی گفتند نباید از خدا ترسید و نباید به او تسلیم شد. بلکه باید عاشق خدا بود و این عشق باید آنچنان آتشین باشد که در پایان کار، عاشق به معشوق بپیوندد و در وجود او نا بود بشود.

عارف که عاشق معرفت مطلق است نه از راه عقل و منطق و نه به کمک علم و دانش به معشوق می رسد بلکه با خلوت گزینی، ریاضت کشی و پاک سازی وجود از هوس ها یا به جهان خلسه یا دنیای پر رمز و راز می گذارد و به شیوه کشف و شهود، الهام و حالت های آن جهانی با معرفت مطلق ارتباط پیدا می کند. برخی از عارفان گفتند خدا مظهر قدرت نیست بلکه انسان خود مظهر قدرت خداست و به همین دلیل توانایی دستیابی به او و یکی شدن با او را دارد.

## ریشه واژه صوفی و معنای آن

درباره این که واژه «صوفی» چه ریشه ای دارد و چرا پیروان تصوف را «صوفی» نامیده اند نظرهای بسیار گوناگون وجود دارد. برخی می گویند در زبان تازیان،

## ادامه مطلب بر گرفته از کتاب... از صفحه ۷

ماشین های خودکار بدبختی هستند که کار آنها هرچه جدی تر و مهم تر باشد مضحک تر جلوه می کنند. کارهای روزانه و انجام وظیفه و تک و دوها و همه چیزهایی که به آن خو کرده بودیم و برایمان امور طبیعی است زیر قلم کافکا معنی مضحک و پوچ و گاهی هراسناک به خود می گیرد. (۳)

گزارش هدایت از جهان بینی و افکار فلسفی کافکا همان داستان تلخ جبر بشر و سرنوشت محتوم ازلی و ابدی اوست: «آدمی زاد یکه و تنها و بی پشت و پناه است و در سرزمین ناسازگار گمنامی زیست می کند که زاد بوم او نیست. با هیچکس نمی تواند پیوند و دلبستگی داشته باشد. خودش هم می داند... می داند که زیادی است. حتی در اندیشه و کردار و رفتارش هم آزاد نیست... محکومیت سر بسته ای ما را دنبال می کند و قانون هایی را که به رخ ما می کشند نمی شناسیم و کسی هم نیست که ما را راهنمایی بکند... پس لغزشی از ما سرزده که نمی دانیم و یا به طرز مبهمی از آن آگاهیم. این گناه وجود ماست. همین که به دنیا آمدیم در معرض داوری قرار می گیریم و سرتاسر زندگی ما مانند یک رشته کابوس است که در دندانه های چرخ دادگستری می گذرد. بالاخره مشمول مجازات اشد می گردیم و در نیمه روز خفه ای، کسی که به نام قانون ما را بازداشت کرده بود، گزلیکی به قلبمان فرو می برد و سگ کش می شویم. دژخیم و قربانی هر دو خاموشند.» (۴)

هدایت در جستجوی علل تکوین چنین افکاری در ذهن کافکا به مطالعه زمان و زمینی که کافکا در آن می زیسته می پردازد. به گفته هدایت آثار کافکا محصول زمان پیش و پس از جنگ بین الملل ۱۹۱۴ است. در آن زمان پراگ شهری بوده که شرق و غرب در آن نفوذ داشته و در آنجا نژادهای گوناگون به هم آمیخته بوده است درین شهر ملت ها و تمدن ها باهم برخورد و در یکدیگر تأثیر کرده بودند. فقط پراگ می توانسته شخصی مانند کافکا را بپرورد.

هدایت تأکید می کند: «تجزیه و تحلیل کافکا نمی تواند کامل باشد، مگر این که تأثیر محیط او در نظر گرفته شود.» (۵) از این رو او لازم می بیند که شرح حالی از واقعیت زندگی کافکا به دست دهد.

کافکا نام یهودیان ساکن چکسلواکی در زمان امپراتوری هابسبورگ، خاندان فرمانروای اتریش، است. «کافکا» در زبان چک به معنی «زاغچه» است، پرنده

ای که نشان تجارتخانه پدر کافکا در پراگ بوده است. فرانتس کافکا در سوم ژانویه ۱۸۸۳ در خانواده چک یهودی زاده می شود، در زمانی که اروپا در حال سقوط است و امپراتوری اتریش و مجارستان در معرض تجزیه قرار دارد. کافکا در میان خانواده ای با پدری سوداگر و مستبد و مادری یهودی و خرافاتی پرورش می یابد و در زیر سایه وحشت پدر رشد می کند. دوره تحصیلات متوسطه را به زبان آلمانی تمام می کند و بعد از اندکی مطالعه در ادبیات و طب به دانشکده حقوق می رود و در سال ۱۹۰۶ دوره دکتری دانشگاه پراگ را در رشته حقوق تمام می کند. هرچند آنچه را که آموخته پیشه خود نمی کند، اما از دانش و آگاهی های حقوقی در نوشته هایش بهره می گیرد. درین زمان با ماکس برود (Max Brod)، که بعدها همدم و وصی او شد و زندگینامه اش را نوشت، آشنا می شود. کافکا در ۱۹۰۸ مدتی در اداره بیمه و چندی در اداره بیمه های اجتماعی پراگ به کار می پردازد. ادامه کار اداری ملال آور و زندگی با پدر و مادری سختگیر و متعصب او را خسته و افسرده می کند. با این همه چون نوشتن را دوست دارد ناگزیر شب ها بی خوابی می کشد و می نویسد. در ۱۹۱۱ با ماکس برود مدت کوتاهی به پاریس می رود و سال بعد از وایمار دیدار می کند. در این زمان بارورترین دوره کار ادبی اوست. در یک شب داستان «فتوا» را می نویسد. بعد رومان «امریکا» را دست می گیرد و داستان بلند «مسخ» را به پایان می برد. «محاكمه» و «گروه محکومین» نیز حاصل کار این سال های او تا پیش از ۱۹۱۴ است. درین زمان دوست دخترش را پس از پنج سال رها می کند و از زناشویی سرباز می زند. در زمان جنگ به علت کارمندی دولت به جبهه فرستاده نمی شود. در ۱۹۱۵ جایزه ادبی فونتانه (Fontane) را دریافت می کند. در ۱۹۱۶ خانه پدری را ترک می کند و در پراگ در خانه ای جدا منزل می کند و با حقوق ماهانه ناچیزی روزگار می گذراند. آنجاست که بیماری سل گریبانش را می گیرد و از ۱۹۱۷ به بعد با کابوس مرگ درگیر می شود. در سال های آخر زندگی نزدیک برلین گوشه می گیرد تا سر فرصت به نوشتن بپردازد. در آن جاست که دوره کوتاهی با دختر یهودی لهستانی رابطه عاشقانه پیدا می کند. سال های قحطی پس از جنگ در برلین ضربه هایی کشنده بر کافکا می

## ادامه مطلب پیش در آمد... از صفحه ۲۸

جان دلم که شما باشید این پرفیچی ها نشستند و با وزیر دست چپ ساخت و پاخت کردند و نقشه کشیدند که دخل این وزیر دهاتی را بیاورند که خیال کرده کار وزارت مثل کدخدایی یک ده است. این بود که اول سیبل قابچی باشی مخصوص وزیر جدید را چرب کردند و به کمک او زاغ سیاهش را چوب زدند و زدند و زدند و خیرچینی کردند و کردند و کردند تا فهمیدند که وزیر جدید هفته ای یک روز می رود توی پستو و یک ساعتی دور از اغیار یک کارهایی می کند. این دمب خروس که به دستشان افتاد رفتند و چو انداختند و به گوش شاه رساندند که چه نشستهای وزیر دست راست هنوز از راه نرسیده یک گنج به هم زده گنده تر از گنج قارون و سلیمان. و همه اش را هم البته که از خزانه شاهی دزدیده! شاه هم که خیلی عادل بود و رعیت پرور و به همین دلیل سالی دوازده تا دوستاق خانه تازه می ساخت تا هیچکس جرأت دزدی و هیزی نکند، با وزیر دست چپ قرار گذاشت که یک روز سر بزنگاه بروند گیرش بیاورند و پته اش را روی آب بیندازند.

جان دلم که شما باشید راویان شکرشکن چنین روایت کرده اند که وقتی روز و ساعت موعود رسید شاه با وزیر دست چپ و یک دسته قراول و یساول و همه پرفیچی ها راه افتادند و هلک و هلک رفتند سراغ پستوی مخفی وزیر دست راست و همه چه که در را باز کردند و رفتند تو نزدیک بود از تعجب شاخ دریاورند! دیدند وزیر دست راست نشسته، پوست خیک به کله اش کشیده، جبه وزارت را از تنش درآورده، همان لباس های چوپانی را پوشیده و تکیه داده به چوب دستی زمخت قدیمش و دارد های های گریه می کند. شاه را می گویی چنان تولب رفت که نگو. وزیر دست چپ و پرفیچی ها که دیگر هیچی. باقیش را خودتان حدس بزنید. البته وزیر دست راست از این دردسرهای اول کار که راحت شد یک نفر آدم امین را روانه ده آبا اجدادیش کرد که تاوان گله مردم ده را که آن روز لت و پار شده بود بدهد. چون آقا چوپان ما بعدها فهمید که همان روز هر کدام از بزغاله مردنی های گله اش

زند. شدت بیماری سل و کمبود مواد غذایی او را ناچار به بازگشت به اتریش می کند. سرانجام در سوم ژوئن ۱۹۲۴ در چهل و یک سالگی در آسایشگاه مسلولین در نزدیکی وین به بیماری سل در می گذرد. (۶)

- (۱) پیام کافکا، گروه محکومین و پیام کافکا، تهران، ۱۳۲۴، ص ۱۱.
- (۲) همان جا.
- (۳) همان، ص ۱۲.
- (۴) همان، صص ۱۲-۱۳.
- (۵) همان، ص ۱۸.
- (۶) همان جا.



## ادامه مطلب مشقی تازه در... از صفحه ۱۹

حالا که موی سپید پرچم تسلیم بر کشیده می دانم حسادت به عنوان یک بیماری روانی وجود دارد. نسخه ای هم برای درمانش نیست. دست کم خدا را شکر می کنم من به این حقارت بزرگ مبتلا نیستم. بگذار این را هم اضافه کنم که وقتی بعد از ده سال کار گرین کارت ما درست شد چند ماهی بود آمده بودیم کالیفرنیا که یکی از همکاران در میان ناباوری از ایران به خانه ما زنگ زد. ابتدا سخت اسباب مسرت ما شد که ما را فراموش نکرده است ولی دیدم اول و آخر حرفش اینست که هر جا برید آسمان همین رنگ است. این حرف باز رگه های حسادت را نشان میداد. من هم بهش گفتم: «درست می فرمایی، آسمانش همین رنگ است ولی زمینش فرق می کند. اینجا کالیفرنیاست که می تواند غذای پنج کشور را تامین کند.» با این حرف من نطقش در نطفه خفه شد و دیگر کلامش لال گردید و برگی دیگر از حسادت ورق خورد.

**وقتی که «کشک» مسئله آفرین می شود**  
 یه سالی از ایران می رفتم آلمان. در فرودگاه معروف فرانکفورت که ششمین فرودگاه مشهور جهان است و فقط سی و شش پارکینگ دارد، پیاده شدیم. در آنجا راه افتادیم رفتیم به طرف ترمینال که چمدان و ساک خود را برداریم. در آنجا با مشکل بزرگی روبرو شدیم. چمدان ها و ساک های مسافری از دهانه کانال های ترمینال بیرون نمی آمد و همه بلا تکلیف بودند و نمی دانستند چی شده. بعد از بیش از سه ساعت انتظار و بلا تکلیفی معلوم شد چیزی در کانال ها گیر کرده. بالاخره اشکال کار معلوم شد. آنچه پیدا کردند «کشک» بود که کیسه اش پاره شده و مانع تراشیده بود. جالب است بدانید مامورین آلمانی نمی دانستند کشک چیه و به چه درد می خوره. کیسه کشک عاقبت معلوم شد مال یک مادر ایرانی که آورده بود برای پسرش. آن روز مسافران چقدر به آن مادر به زبان های مختلف بد و بیراه گفتند از حساب خارج است. ما هم حتماً یه چیزهایی گفتیم البته به مامورین ناتوان فرودگاه چرا که از دسته گل آن مادر خیر نداشتیم چون در واقع او بود که دسته گل به آب داده بود.

## اصفهان زمانی ۱۲۱ قصر داشت

ناصر خسرو در سفرنامه خود درباره اصفهان چنین نوشته است: اصفهان شهری است بر هامون نهاده آب و هوایی خوش دارد و هر جا که ده گر چاه فرو برند آبی سرد و خوش بیرون آید. شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاه

## ادامه مطلب چگونه در لحظه... از صفحه ۳۳

لحظه زندگی کردن» را تجربه کردن و از آن لذت بردن پس ما نیز می توانیم. آیا تا به حال فکر کردید چه عواملی باعث ارتباط ما با محیط پیرامون مان می شود؟ چه چیزی باعث درک ما از جهان هستی و ارتباط ما با محیط و افراد پیرامون مان و حتی خودمان می شود؟ آیا تا به حال به حواس پنج گانه خود توجه کرده اید؟ پنج حس- بینایی- شنوایی- بویایی- چشایی و لامسه.

اگر زمانی مشتاق شدید که در «لحظه حال زندگی کردن» را تجربه کنید و از ثانیه های خود در زندگی لذت ببرید به تقویت حواس پنجگانه خود بپردازید. زمانی که به قدرت این پنج حس پی ببریم و درک کنیم که ارتباط ما با خودمان، اطرافیان مان و محیط اطراف مان خلاصه شده در این پنج حس می باشد، آن گاه به ضرورت تقویت آن پی خواهیم برد. در آن زمان به جای نگاه کردن، می بینیم، بجای شنیدن، گوش می کنیم، به جای بو کشیدن، استنشاق می کنیم، به جای لمس کردن، حس می کنیم و ماهنامه بعدی و به دنبال این مطلب، در مورد تقویت و قدرت حواس پنجگانه و تاثیر آن بر چگونه زندگی کردن در زمان حال پرداخته خواهد شد. با عشق و احترام

## ادامه مطلب نامه های شگفت انگیز... از صفحه ۵

کرده اند و یا بخصوص به ساحل «پشری» یا به سرزمین «گولگوند» سفر کرده اند می دانند چه مقدار مروراید و الماس هر سال به دربار می برند. با دانستن مقدار خراج سالیانه ای که ایالت بنگال هر سال برای امپراتور می فرستد، می توان درباره ثروت این امپراتوری قضاوت کرد. این خراج عبارت است از چهارصد گاو نر که بار آنها روپیه زر و سیم است و سی و دو ایالت در این امپراتوری وجود دارد که وسعت برخی از آنها به اندازه وسعت تمام فرانسه است. فرمانروایان این ایالات بزرگ چنان باشکوه زندگی می کنند که در بسیاری موارد جلال ایشان بیش از جلال پادشاهان ما در اروپاست. هنگامی که آنان بین مردم ظاهر می گردند موبی باشکوه دارند که ابهت آن یا بواسطه تعداد افسرانی است که لباس های گرانبها پوشیده و پیرامون آنها را فرا گرفته اند و یا بواسطه تعداد فیل ها، شترها و سواران و پیادگانی است که در موبک آنها حرکت می کنند. حاکم «مورزول آباد» در هنگامی که من در پایتخت این ایالات بودم، شصت فیل نگاه می داشت و هفت هزار سوار و چهار هزار پیاده در خدمت خود داشت که همواره در دروازه های شهر و در کنار گنگ اردو زده بودند.

کارهای بسیار ساده، مثل نوشیدن یک چای، شاید مزه کردن یک غذا، شاید راه رفتن با حضور کامل و قدم برداشتن یکی بعد از دیگری با ذهنی آگاه و یا کارهایی مثل درس خواندن، کار کردن، مادر بودن و پدر بودن، نوجوان بودن و پیر شدن و هر مرحله از زندگی را واقعاً چشیدن و لذت بردن و درک کردن. پس با نگاه دوباره می توانیم «سرنوشت» خودمان را از «سر» بنویسیم و از طول و مسیر و مراحل زندگی مان یکی پس از دیگری لذت ببریم.

**چگونه می توانیم مدیتیشن، این ابزار قدرتمند را وارد برنامه زندگی خود کنیم؟**  
 وقتی به این باور برسیم که ما خالق زندگی خود هستیم و می توانیم با ذهنی آگاه و حضور کامل به انجام تمام کارها و وظایفی که در طول شبانه روز داریم، بپردازیم و از لحظه به لحظه زندگی خود لذت ببریم، دید ما نسبت به برنامه ها و هدف هایمان در زندگی تغییر می کند. اما چگونه؟ چگونه می توانیم در لحظه حضور داشتن را تجربه کنیم؟ چگونه می توانیم با ذهنی آگاه به تمرین و یا وظایف خود بپردازیم و از آنها لذت ببریم؟ بله، شاید در مرحله اول سخت و دشوار به نظر برسد ولی با تمرین و آگاهی این امکان برای همه میسر است و اگر افرادی بودند که این «شرایط در

در تمام ساعات روز و شب ثروت های عظیمی را به قلعه یا به پیش آصف جاه می آوردند. این ثروت ها در آنجا بصورت توده ها انباشته شده بود و کوه هایی از آنها تشکیل یافته بود. در جایی کوهی از روپیه طلا ریخته بود، در جای دیگر کوهی از روپیه نقره ریخته شده بود، باز در جایی دیگر کوهی از گلدان ها و ظروف زرین و سیمین ریخته بود، پشته چهارم انباشته از فرشهای ابریشمین و پارچه های زریفت و سیم باف و دیگر اشیاء کمیاب و گرانبها بود و نظیر همین پشته ها در حیاط کاخ آصف جاه تشکیل شده بود. تعداد یکصد کارگر در مدت پانزده روز مشغول ذوب کردن این اشیاء زرین و سیمین بودند تا آنها را تبدیل به شمش های طلا و نقره کنند تا حمل آنها آسان تر باشد. هر دو شمش که میان آنها را سوراخ کرده و با طنابی ضخیم بهم بسته بودند، بار یک شتر بود. پنج هزار صندوق پر از روپیه طلا و هشت هزار صندوق پر از روپیه نقره کردند. تعداد بی شماری نیز صندوق های دیگر دیده می شد که پر از الماس، مروراید و گوهرهای دیگر بودند. این به نظر اروپائیان که فقط یک شناسائی سطحی از امپراتوری مغولی دارند، غیر قابل باور خواهد آمد، ولی کسانی که مدتی دراز در آن جا زندگانی

ها ساخته و بر همه بارو کنگره ساخته و شهر جوی های آب روان و بناهایی نیکو و مرتفع در میان شهر است مسجد آدینه ای بزرگ نیکو و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم... من در همه سرزمین پارسی گوی شهر نیکوتر و جامع تر و آبادان تر از اصفهان ندیدم. محمدعلی جمال زاده در خاطرات خود می نویسد در اصفهان صد و چهل و دو صنعت گر و پیشه ور وجود دارد که از هند دست خودشان نان می خورند سپس به استناد کتاب بحر الاجوار این اصناف را چنین نقل می کند که بسیاری از آنها امروز فراموش شده اند، مانند آب بند، چیلانگر، ابریشم کار، احرامی باف، تکمه چین، گرجی دوز، آب بند، اشرمه دوز، اکاف، الاغ دار، آینه ساز، حنا ساب، بریانی، گاله باف، کپه دوز و ماکوساز. بد نیست بدانید چند تن از جهانگردان مشهور قدیم به اصفهان هم آمده بودند مانند مارکوپولو و ابن بطوطه. این نکته هم گفتنی است که کتاب اصفهان نصف جهان صادق هدایت که مقدمه بسیار ارزنده ای هم به قلم محمد بهارلو دارد و از جهات و نگرش های مختلف با این سفرنامه ها تفاوت های فراوانی دارد و خواندنیست.

## این غیر پزشکان بین چه کردند

**اکسیژن:** شیمی دانی انگلیسی به نام جوزف پریستلی با روش ابداعی خود به نام «شیمی هوای فشرده» توانست اکسیژن را کشف و از بقیه عناصر ترکیبش جدا کند. او کارهای دیگری چون مونواکسید کربن و آمونیاک نیز کشف کرده بود.

**داروی بیهوشی:** اولین بار توسط یک دندانپزشک آمریکایی هنگام کشیدن دندان به کار رفت. این روش پیشنهاد یک دانشجوی رشته شیمی به نام ویلیام کلارک انجام پذیرفت.

**سیفلیس:** فرینس شاولدین آلمانی متخصص یافته شناسی کارمند بهداشت شهر برلین بود. وی با آنکه دستور داشت در کارهای پژوهشی شرکت نکند کارهای تحقیقی خود را دنبال می کرد سرانجام با کشف سازواره ارگانسیم های کوچک چوب پنبه ای مانند توانست عامل بیماری سیفلیس را کشف کند.

**رادیوم:** ماری کوری فیزیکدان و شیمی دان به اتفاق همسرش پیر کوری که او نیز فیزیکدان بود، دو عنصر رادیوم و پولونیوم را کشف کردند و این کشف بعدها کاربردهای گسترده ای در تشخیص و معالجه امراض پیدا کرد.

## ادامه مطلب چنار... از صفحه ۱۱

زن جوان که جا برایش تنگ شده بود بچه اش را برداشت و از میان جمعیت بیرون رفت. جوان هم پشت سر زن غیبش زد. یکی از پشت سرش تو دماغی غرید: «چه طور می شه گرفتش؟ مگه توپ کاشیه؟» بعد دستمالش را جلو بینیش گرفت و چند فین محکم توی دستمال کرد. مردم اخم کردند اما او بی اعتنا دستمالش را مچاله کرد و چپاند توی جیبش و باز به بالای درخت خیره شد.

در طرف دیگر جمعیت جوان چهار شانه ای که سیگار دود می کرد گفت: «اگرم بیفته دو سه تا نارقله می کنه! اما مٹ اینک عین خیالش نیست داره مردمو نگاه می کنه!» بعد به مردی که از پشت سرش فشار می آورد گفت: «عمو چرا هل می دی؟ مگه نمی تونی صاف وایسی؟» مردی که بچه ای به کول داشت سعی می کرد بچه مو بور را متوجه بالا کند: «باباجون اون بالا را ببین! اوناهاش روی چنار نشسته.»

این طرف تر آقای لاغر اندامی خودش را با یک مجله ای که عکس یک خانم سینه بلوری و خندان روی جلدش بود باد میزد. پشت چنار مردم از روی شانه های همدیگر سرک می کشیدند. ماشین ها پی در پی رد می شدند و از پشت شیشه های اتوبوس مسافرها بالای چنار را نگاه می کردند. پاسبان راهنمایی مرتب سوت می کشید. چند پاسبان هم میان مردم می لویدند.

از پشت جمعیت صدای شوخ جوانکی بلند شد: «یارو به خیالش چنار امامزاده س. رفته مراد بطلبه.» دوباره داد زد: «آهای باباجون بپا نیفتی ... شست پات تو چشت می ره» چند نفر اخم کردند. صدای جوانک برید. بعضی ها تک تک غرغری کردند و از میان جمعیت بیرون رفتند. تازه رسیده ها می پرسیدند: «آقا چه خبره؟» بعد به بالای چنار نگاه می کردند.

روشنایی کمرنگی روی تیرهای چراغ برق دوید. چند دوچرخه سوار در خیابان آن طرف پیاده شده بودند و به این طرف می آمدند. پاسبان راهنمایی آنها را رد می کرد. گاهی صدای خالی شدن باد دوچرخه ای توی هوای خفه فسی می کرد و خاموش می شد، بعد هم غرغر دوچرخه سوار توی گوش ها پرپر می کرد. مرد بالای چنار تکانی خورد و خم شد. بعد دستهایش را به گره چنار محکم کرد و دوباره سر جایش نشست. صدا از جمعیت بلند نمی شد. همه بالا را نگاه میکردند. یکدفعه مرد خپله زیر گوشم ونگ ونگ کرد: «حالا خودشو پایین نمی اندازه می دازه خلوت بشه.» از روی سر جمعیت سرک کشیدم دیدم

اتومبیل سواری رفته و خیابان تقریباً خلوت شده است ولی پیاده رواز جمعیت پیاده و دوچرخه سوار سیاه شده بود و صدای پیچ پچشان به این طرف می رسید. خسته شدم. چند دفعه پا به پا کردم و آخر به زحمت از میان جمعیت بیرون رفتم. چند دختر پشت جمعیت ایستاده بودند. یکی از آنها خیلی قشنگ بود. خال سیاهی بالای لبش داشت. برگشتم و بالا را نگاه کردم دیدم مرد پشتش را به خیابان کرده بود و این طرف پشت مغازه ها را نگاه می کرد. خسته و گیج تمام خیابان را پیومدم. وقتی برگشتم دیدم جمعیت کمتر شده اما مرد هنوز نوک درخت نشسته بود.

همان نزدیکی ها یک بلیط سینما خریدم و میان مردم گم شدم، اما دائم ژست مردی که روی صفحه سیاه خیابان پهن شده بود و از دو سوراخ بینیش دو رشته باریک خون بیرون می زد پیش رویم توی هوا نقش می بست و بعد محو می شد. باز دوباره همان هیکل ژنده پوش با سر شکسته و مغز پخش شده میان خیابان رنگ می گرفت و زنده می شد.

از فیلم چیزی نفهمیدم. وقتی بیرون آمدم در خیابان پرنده پر نمی زد، اما دکان ها هنوز باز بودند. جمعیت توی خیابان پخش شده بود. شاگرد شوهرها با صدای نکره شان داد می زدند: «مسجد جمعه، پهلوی، آقا می آی؟ ... بدو بدو.»

به چنار که رسیدم دیدم دور و برش خلوت بود و مرد هم بالای آن دیده نمی شد. روبروی چنار دو مرد ایستاده بودند و با هم حرف می زدند. از یکی شان که وسط سرش مو نداشت و دست های پشمالوش را تا آرنج بیرون انداخته بود پرسیدم: «آقا ببخشین اون مردک خودشو پایین انداخت؟» مرد سر طاس نگاه بی حالش را روی صورتم دواند و گفت: «آقا حوصله داری؟ وقتی دید خیابان خلوت شده پایین اومد بعد خواست بره اما...» مرد پهلوی دستیش که انگار هفت ماهه به دنیا آمده بود پرسید: «راسی، اون برا چی بالای چنار رفته بود؟» رفیقش جواب داد: «نمی دونم. شاید می خواست خودکشی کنه بعد پشیمون شد.»

شاگرد دکان که پسرک جوانی بود سرش را از مغازه بیرون کرد و گفت: «حتماً فیلمو تماشا می کرده.» مردک بی حوصله گفت: «لعنت بر شیطان حرومزاده ... حالا حالا باید کنج زندون سماق بمکه تا دیگه هوس نکنه فیلم مفتی تماشا کنه.» فردا صبح چند سپور شهرداری چنار که سنال خیابان چهارباغ را می بریدند.

## ادامه مطلب بچه های طلاق... از صفحه ۴۴

بچه هایی که گناهکار قلمداد می شوند، در آینده دچار مسائل روانی جدی و دامنه داری می گردند.

لازم است والدین روی این نکته تاکید ورزند که بچه ها مسئول تصمیمات بزرگترها نمی باشند و نباید چنین احساسی را در خود برانگیزند. وقتی پدر یا مادر می کوشد مسئولیت اعمال و کردار خود را به عهده نگیرد، خیلی راحت آن را به گردن بچه ها می اندازد. بعضی از پدر و مادرها ادعا می کنند: «این گناه من نیست که زندگی مشترک ما دوام نیاورد، همه تقصیرها به گردن (فرزند) بود، او هیچ وقت به ما اهمیت نمی داد و آنچنان آشوبی به پا می کرد که هرگز نتوانیم زندگی آرام و شادی بخشی داشته باشیم. بالاخره هم سرم طاق نیاورد و ما را ترک کرد و راستش را بخواهید گاهی حق را به او می دهم.»

در واقع، بچه ها هرگز قادر نیستند روی تصمیمات والدین تاثیر بگذارند، و پدر و مادرهایی که بچه ها را گناهکار می شمارند، در واقع می خواهند به آنها بفرمانند که اشتباه از آنهاست. در حالی که واقعیت جز این است. گاهی اوقات پدر و مادرها مسئولیت طلاق را به گردن بچه ها می اندازند و به کودکانشان خود می گویند آنها طلاق گرفتند. چون این کار از هر حیث به نفع آنها بود. برای نمونه، مادر ممکن است به کودک بگوید: «فکر کردم اگر از بابا جدا شوم از هر جهت به سود تو است.» در این موقعیت، کودک دوباره در مقابل مسئله ای احساس مسئولیت می کند که کوچکترین تمایلی به وقوع آن نداشته و در واقع کنترلی روی آن نمی توانسته اعمال

کند. بچه ها نه می توانند والدین را تشویق به جدایی کنند و نه می توانند ترغیب به آشتی نمایند. در اینجا احساس شکست، عدم کنفایت و گناهی که پدر یا مادر دارند، به طور غلط به بچه منتقل می شود. چنانچه والدین مسئولیت عمل خود را به عهده بگیرند، سود آن در دراز مدت، هم نصیب خودشان و هم فرزندانشان خواهد شد. هرچند چنین کاری آسان نیست اما تنها راه موجود و موثر برای قبول مسئولیت زندگی است. وقتی شخصی مسئولیت تصمیمات خود را در زندگی به عهده می گیرد، احساس قدرت واقع بینانه و خشنود کننده ای به او دست می دهد. والدینی که گناه طلاق را به گردن بچه های خود می اندازند، از اینکه اعتراف به اشتباه خود کنند، هراس دارند. آنها احساس می کنند در زندگی شکست خورده اند (این گونه افراد احتمالاً وقتی در کودکی مرتکب اشتباهی می شدند بیش از حد مورد سرزنش پدر یا مادر قرار می گرفتند). طلاق الزاماً نشانه شکست نیست، و بعضی اوقات حتی کاری سازنده و گامی به پیش است. حتی اگر در کوتاه مدت کار شما یک شکست محسوب شود. هرکس در زندگی برای آنکه پیشرفتی به جلو داشته باشد باید چشم به راه پس رفت هایی نیز باشد. محک پیشرفت شخص تعداد شکست ها و اشتباهات او نیست، بلکه پیشرفت هایی است که پس از آن به دست می آورد. پس لزومی ندارد والدین گناه طلاق را به گردن بچه های خود بیندازند. آن دسته از پدر و مادرهایی که فکر می کنند بچه هایشان گناهکارند، لازم است به یک درمانگر مراجعه کنند.

بچه های که گناهکار قلمداد می شوند، در آینده دچار مسائل روانی جدی و دامنه داری می گردند.

## ادامه مطلب حکایت رضا... از صفحه ۳۷

شاید در واقع می دانستند میزان واقعی خسارت به قدری جدی نبود که ارزش محاسبه داشته باشد. در تمام سال هایی که رضا اطلاعات کارتها را خرید و فروش می کرد، ۷۰ درصد کارت ها ویزا (Visa)، ۲۰ درصد مستر کارت (Master Card)،

۵ درصد آمریکن اکسپرس (Amex) و ۵ درصد دیسکاور (Discover) بودند، که استفاده آنلاین از کارت های دیسکاور سرقت شده راحت نیست. ولی در پرونده رضا شرکت دیسکاور

به تنهایی مدعی ۲۶ میلیون خسارت از کل ۳۶ میلیون دلار خسارت شد. یعنی ۵ درصد از کارت ها متحمل ۷۲ درصد از کل خسارت شدند. برای رضا ادعا اصلاً قابل باور نبود و حتی به صحت و راستی آن مشکوک شده بود. شرکت Amex مدعی ۵ میلیون دلار خسارت شد، حدود ۱۰ کمپانی با همدیگر حدود ۵ میلیون دلار خسارت را ادعا کردند و شرکت ویزا اصلاً جوابی به درخواست دادستانی نداد.

## خواهی که دلت نشکند از سنگ مکافات

مشکن دل کس را که در این خانه کسی هست

فروغی بسطامی

## ادامه مطلب یک سینه سخن... از صفحه ۸

چاک برادر «آن» درشت اندام و ستبر استخوان و دریده و وقیح می نمود، چه به محض اینکه از شهرداری خارج شدند مچ دست هوشنگ را گرفت و صد دلار قرارداری را طلب کرد. هوشنگ به اکبر نگاه کرد و اکبر پنج تا بیست دلاری از کیفش درآورد و به دست چاک داد. هوشنگ از همان رستوران به اتفاق همسرش به اداره مهاجرت رفت و کاغذهای مربوط به کارت سبز را پر کرد اکبر روز ازدواج به هوشنگ مرخصی داد که بروند و با هم قدمی بزنند و تفریحی بکنند و خودش روانه مغازه اش شد. «آن» و «باد» با هم براه افتادند. از مارکت به طرف بالا. با هم حرف می زدند و هوشنگ دست «آن» را بدستش گرفته بود و می گفت: «من ایرانی هستم، می دانی ایرانی یعنی چی؟» دخترک گفت: «ایران؟ آیران؟» هوشنگ خواست به او بفهماند یعنی تو زن من هستی و از این به بعد باید مواظب رفتار باشی. دخترک گفت: «خب هستم.» در همین موقع اتومبیلی از راه رسید و یکی داد زد: «آن- آن» آن برگشت، در اتومبیل باز شد و تا هوشنگ خواست دهان باز کند «آن» داخل ماشین پرید و در یک چشم بهم زدن غیب شد. هوشنگ حاج و واج چند لحظه ای ایستاد. در همین موقع یکی از ولگردان به سراغ او آمد و پرسید: «بیست و پنج سنتی داری؟» هوشنگ جوابش را نداد و راه خودش را کج کرد و پیاده به طرف خواربار فروشی اکبر براه افتاد. هوشنگ جلو پیشخوان روبروی اکبر ایستاده بود، رگهای گردنش برآمده، چهره اش برافروخته و دستهای لرزان و چشمانش گریان، فریاد میزد: «بابا این کیه؟ این بی ناموس جلوی چشم من سوار ماشین چند نفر شد و رفت.» اکبر گفت: «کجا رفت؟» هوشنگ گفت: «من چه می دانم؟» اکبر، هوشنگ را دلداری داد که: «نه بابا زیاد ناراحت نشو، حتما جای بدی نرفته، شاید پارتی یا میهمانی داشته! غصه نخور، خودش می آید!» هوشنگ سرش را پائین انداخت و رفت دنبال کارش. آن شب هوشنگ توی مینی بوس خوابید، صبح زود هنوز هوا تاریک بود صدای ضربه هائی به شیشه مینی بوس او را بیدار کرد دید «آن» دارد به در اشاره می کند که یعنی باز کن. آن به داخل مینی بوس پرید و خودش را توی بغل هوشنگ انداخت. دو ساعتی از خوابیدن آنها نگذشته بود که مجددا صدای ضربه به شیشه هوشنگ را از خواب بیدار کرد،

منتظر اوست. چند نفر هم همراهش هستند. باز رگ های گردن هوشنگ برآمده شد و دست «آن» را محکم چسبید و نگذاشت این بار به داخل ماشین برود. اما «چاک» از اتومبیل بیرون آمد و بازوهای هوشنگ را گرفت و چنان محکم او را به دیوار کوید که هوشنگ پاهایش سست شد و تا خواست بخودش بیاید، چاک خواهرش را سوار کرد و برد. هوشنگ عصبانی و غمگین به هر چه آمریکا و آمریکائی بود فحش می داد و می رفت. با خودش حرف می زد، داد می زد، به زمین و آسمان نامربوط می گفت، دلش می خواست زور داشت، قدرت داشت، اما خودش را نحیف و بی کس احساس می کرد. از زندگی بدش آمده بود. سیگار پشت سیگار آتش میزد. به رهگذرها نگاه می کرد اما دلش جای دیگری بود: «خداایا! این چه زندگی است که من دارم؟ آخر عمری دچار چه بی ناموسی شده ام!» به مغازه اکبر رسید. اکبر خندید: «باز چه شده «باد»؟ نکنه زنت را بلند کردن و بردن؟» هوشنگ داد زد: «او زن من نیست! او یک فاحشه است! لعنت به این گرین کارت! تف به این زندگی!» شب شد، اکبر در مغازه را بست و هوشنگ رفت توی ماشین کف ماشین روی لحاف کهنه ای دراز کشید، دستهایش را زیر سرش گذاشت. در وطنش همیشه سقف اطاقی که در آن امنیت داشت به رویا فرو می بردش، و آسمان پرستاره پشت بام تابستان دلش را شاد می کرد، اما اینجا در این خاک بی ترحم، دلش می خواست زمین او را بلعد و در خود گم کند! هنوز چشمهایش گرم نشده بود که صدای چند مشت به در خوابگاهش را شنید. شخصی فریاد زد: «پلیس زود باز کن!» هوشنگ گیج و مات و مبهوت در مینی بوس را گشود. پلیس ها اطراف ماشین را محاصره کرده بودند. هوشنگ نفهمید که چی شده، تا خواست حرفی بزند خودش را به شکم روی آسفالت پیاده رو خوابیده دید که یک نفر پلیس از پشت به او دستبند میزد و دیگری جیب هایش را می گشت و دست در دهان او می کرد که شاید چیزی را قورت داده باشد. دو نفر نیز با

سگ پلیس توی مینی بوس را می گشتند. چراغ قوه ها به کار افتاده بود. زیر و روی ماشین، دهان هوشنگ، لوله آگزوز، داخل کاربوراتور، و هوشنگ حاج و واج بروی شکم خوابیده بود و گردن می کشید. پلیس ها به او دستبند زدند و هوشنگ را به زندان بردند و نیمه های شب فقط به او اجازه دادند که یک بار حق دارد تلفن بزنند. هوشنگ به اکبر زنگ زد: «چی شده هوشنگ این وقت شب؟» هوشنگ گفت: «هیچی، نمی دانم چرا مرا گرفته اند! اینجا زندونه و من بیگناهم. اصلا من روحم از چیزی خبر ندارم! می گویند من مواد مخدر می فروشم!»

یک هفته بعد هوشنگ آزاد شد. گویا فهمیده بودند گناهی ندارد. اما هوشنگ دیگر آن هوشنگ سابق نبود. رنجور و مردد، اندوهگین و هراسان، بی اعتماد و بی اعتقاد، همه اش از ایران حرف می زد. چون پلیس گفته بود دیگر نباید داخل مینی بوس بخوابد، مینی بوس را به پارکینگ مثل منتقل کردند و هوشنگ شب ها داخل مینی بوس توی محوطه مثل می خوابید، اما آرام و قرار نداشت.

زنش و برادر زنش هنوز زندانی بودند. هر روز دوستان همسرش می آمدند و می پرسیدند: «آن» کجاست؟ «آن» را از «باد» می خواستند. هوشنگ داشت دیوانه می شد. اکبر دو سه بار به او اخطار داد: «هوشنگ مواظب کارهایت باش، شیشه های پستی را عوضی نچین!» اما هوشنگ خیالاتی شده بود.

بالاخره بعد از شش ماه، شبی به اکبر گفت که پول برگشتن به ایران را جمع کرده است و می خواهد به خانه برگردد. اکبر گفت: «داداش قدری تحمل کن، گرین کارتت بیاید.» اما هوشنگ گفت: «بیزارم از گرین کارت؟ با این زندگی اگر همه آمریکا را هم به من بدهند، دیگر اینجا نمی مانم.» یک هفته بعد سرانجام با چشمانی اشکبار از آمریکا فرار کرد.

یک ماه گذشت، اکبر پشت پاچال ایستاده بود و داشت به حساب و کتاب مغازه اش می رسید. پستی نازک اندامی، چند پاکت پستی روی پیشخوان گذاشت. توی یکی از پاکتها گرین کارت هوشنگ بود!

## ماهنامه پژواک

با درج آگهی در نشریه پژواک، پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408)221-8624

## ادامه مطلب گیله مرد... از صفحه ۳۴

نخستین بار با «عشق ممنوع» آشنا شدم. با غلامحسین ساعدی از خیابو به کوره پزخانه های اطراف ورامین پریدم. ویکتور هوگو و داستایوفسکی و تولستوی و پوشکین و آنتون چخوف و موریس مترلینگ و جان اشتاین بک و ارنست همینگوی مونس روزگار نوجوانی ام شدند و مرا با خود به کهکشان های دور کشاندند. دور دور دور.

حالا اینجا در پیرانه سری نگاهی به پشت سرم می اندازم و می گویم: «کاشکی بیشتر خوانده بودم. کاشکی با دقت بیشتری خوانده بودم. کاشکی آنقدر زنده می ماندم تا بتوانم همه کتاب های عالم را بخوانم!!!» چه آرزوهای دور و درازی!

## ادامه مطلب جو... از صفحه ۳۳

**ز گفت سیاوش بخندید شاه / نه آگاه بُد ز آب در زیر کاه**  
سر سری نتوان به گنه حیلاندوزان رسید / کز تأمل آب زیر کاه روشن می شود  
کهربا همان طور که از نامش پیداست خاصیت ربایش کاه را دارد. کهربا صمغ گیاهی به رنگ زرد و شفاف است که با مالش به پارچهٔ پشمی خاصیت ربایش اجسام ریز و سبک چون کاه را پیدا می کند، با دو بیت زیر از سعدی و وحشی بافقی و دو بیت بعد از صائب:

**کهربا را بگوی تا بُرد / چه کند کاه پارهای مسکین**  
[کشش از سوی اوست، عاشق بینوا چه چاره کند؟]

**از کاه کهربا بگریزد به بخت ما / خنجر به جای برگ بر آرد درخت ما**  
**سبک نساخته از دانه خویش را چون کاه / امید جاذبه از کهربا نباید داشت**  
**کاه می آید به دنبالش چو گندم سینه چاک / گر عنان جذبۀ خود کهربا دارد نگاه**  
گروه بسیار بزرگی از ستارگان را که شبها به صورت راه سفید و شیری در آسمان دیده می شود کهکشان می نامند. کهکشان در اصل کاه کشان بوده زیرا «مشابه بدان است که کسی کاه را در رسن بسته، بر زمین ریگ آلود کشد [و کاهها از آن بریزد] و خطها از آن بر زمین پدید آیند،» با سه بیت متوالی از محتشم کاشانی:

**ای همایون فارس میدان دولت کاورند / کهکشان بهر ستوران تو کاه از کهکشان**  
**گرچه ناچار است بهر هر ستوری کاه و جو / تا به دستور ستور من نیفتد از توان**  
**مرکب من نام جو نشنید هرگز ز آن سبب / می کنم کاه فقط خواهش ز دستور زمان**  
در سه بیت بالا: فارس = اسب سوار. همایون فارس = شهسوار. ستوران = چارپایان. دستور = اجازه، فرمان.

## ادامه مطلب عشق، هوس، نفرت... از صفحه ۳۷

من مطمئنم که در دنیا هیچکس عزیز تر از فریدون خان برای این ماه جبین وجود ندارد. فریدون و ریکا رفتند و خانه را پر از عطر شادی کردند. پرویز کارش راه افتاده بود و دیگر غصه پیدا کردن پول و وام را از دل رانده بود. به گلرخ گفت: «اینها همه از برکت قدم مبارک تو هستند که یک شبه همه مشکلات حل می شوند. از فردا کسی را استخدام می کنم تا جای من بایستد و خود بدنبال کار زمین و ساخت و ساز می روم تا هر چه زود تر رستوران مان را افتتاح کنیم.»

۱۱- مثنوی، همان چاپ، دفتر پنجم، ص ۱۴۱-۱۲۸.  
۱۲- مثنوی، ایضا، دفتر دوم، ص ۲۷۶.  
۱۳- مجموعه مقالات عباس آشتیانی، شامل یکصد و یک مقاله، کتابفروشی خیام، تهران ۱۳۵۰، ص ۴۵۷.

بگمانم آقای محسنی آزاد با نیما میانه ای نداشت. گمان کنم از طرفداران المعجم فی معاییر اشعار العجم بود. علی رکنی منظومه افسانه نیما را به دستم داد و گفت بخوان. خودش چند بیتی را با آن صدای آهنگینش برابم خواند و گفت بخوان. کمی که بزرگتر شدم بیگانه آلبر کامورا نه یک بار نه دو بار بلکه ده بار خواندم. آنوقت ها بود که یواش یواش سر و کله بزرگ علوی و جمالزاده و صادق چوبک پیدا شد و لنگان لنگان با غلامحسین ساعدی و احمد محمود و علی اشرف درویشیان آشنا شدم. درویشیان مرا با دنیای بینوایان و درماندگان آشنا کرد. با همسایه های احمد محمود برای

**زین سپس جویم جنون را مغرسی (۱۲)**  
بندار رازی شاعر نیمه اول قرن پنجم، که به لهجه محلی خود شعر می سرود، قطعه ای دارد درباره زنی که در پای منبر واعظ به یاد ماجراهای عاشقانه گذشت ها افتاده و از یادآوری عذاب روز قیامت هراسان شده است:

**به شهر ری به منبر بر یکی روج**  
**همی گفت واعظک این هرزه لایی**  
**که هفت اعضای مردم روز محشر**  
**دهد بر کرده های خود گواهی**  
**زنی بر عانه می زد دست و می گفت**  
**بسا ترازا که ته آن روج خایی (۱۳)**

۱- این مطلب را میلتون در دو حماسه بزرگ خود بهشت گمشده و بهشت بازیافته مفصلاً بحث می کند و حوا را مورد شماتت قرار می دهد.  
۲- نگاه کنید به مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، ج سوم، تهران ۲۵۳۶، ص ۵۴۲-۶۲۹.  
۳- جوامع الحکایات - جزء دوم از قسم سوم، به تصحیح امیر بانو مصفا، ۱۳۵۳، ص ۶۷۲.  
۴- اشاره است به آیه ۲۴ سوره ۷۹ که از زبان فرعون نقل شده که می گوید: «من پروردگار والای شما هستم.»  
۵- تذکره الاولیاء به اهتمام دکتر محمد استعلامی، زوار، چاپ بیستم، ص ۷۱. در مورد رابعه نگاه کنید به مقاله محمد خوانساری به نام «رابعه سوخته عشق و درد» در فرهنگ و زندگی، شماره ۱۹۲، ص ۱۲۹-۱۳۵.

۱- این مطلب را میلتون در دو حماسه بزرگ خود بهشت گمشده و بهشت بازیافته مفصلاً بحث می کند و حوا را مورد شماتت قرار می دهد.  
۲- نگاه کنید به مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، ج سوم، تهران ۲۵۳۶، ص ۵۴۲-۶۲۹.  
۳- جوامع الحکایات - جزء دوم از قسم سوم، به تصحیح امیر بانو مصفا، ۱۳۵۳، ص ۶۷۲.  
۴- اشاره است به آیه ۲۴ سوره ۷۹ که از زبان فرعون نقل شده که می گوید: «من پروردگار والای شما هستم.»  
۵- تذکره الاولیاء به اهتمام دکتر محمد استعلامی، زوار، چاپ بیستم، ص ۷۱. در مورد رابعه نگاه کنید به مقاله محمد خوانساری به نام «رابعه سوخته عشق و درد» در فرهنگ و زندگی، شماره ۱۹۲، ص ۱۲۹-۱۳۵.

۶-Chaucer, Canterbury Tales, "The Merchants Tale" L. 1148- 50. Petrus Alfonsi, Disciplina Clericalis, trans. P.R. Quarrie (Berkeley and Los Angeles: University California Press, 1977. The Book of Sindbad, trans. W.A. Clouston, Privately Printed, Glasgow, 1884  
مثنوی چاپ نیکلسون، دفتر چهارم ص ۹-۸۸.  
۷-Laid' Aristotle: Aristotle et Phyllis, Henri

## ادامه مطلب تاریخ طنز در... از صفحه ۴

روزی که خاتون به حمام می رود، کنیزک را برای آوردن تشت به خانه می فرستد. دو عاشق از فرصت غیرمترقبه منتهای استفاده را می کنند، ولی زن که برای بردن گل سرشویی به خانه برگشته، سر میرسد و غوغایی برپا می شود. (۱۱)  
مولانا با صراحت لهجه و سادگی بی نظیر خود تصویری زنده و طنزآمیز از غافلگیر شدن و آشفتگی زاهد و کنیزک را به دست می دهد. یک مثال دیگر از مثنوی داستان مشهور «عذر گفتن دلک با سید اجل است که چرا فاحشه را نکاح» کرده است؟

**گفت با دلک شی سید اجل**  
**قبحه ای را خواستی تو از عجل**  
**با من این را باز می بایست گفت**  
**تا یکی مستور کردیمت جفت**  
**گفت نه مستور صالح خواستم**  
**قبحه گشتند وز غم تن کاستم**  
**خواستم این قبحه را بی معرفت**  
**تا ببینم چون شود این عاقبت**  
**عقل را من آزمودم هم بسی**

بندار رازی شاعر نیمه اول قرن پنجم، که به لهجه محلی خود شعر می سرود، قطعه ای دارد درباره زنی که در پای منبر واعظ به یاد ماجراهای عاشقانه گذشت ها افتاده و از یادآوری عذاب روز قیامت هراسان شده است:

**به شهر ری به منبر بر یکی روج**  
**همی گفت واعظک این هرزه لایی**  
**که هفت اعضای مردم روز محشر**  
**دهد بر کرده های خود گواهی**  
**زنی بر عانه می زد دست و می گفت**  
**بسا ترازا که ته آن روج خایی (۱۳)**

۱- این مطلب را میلتون در دو حماسه بزرگ خود بهشت گمشده و بهشت بازیافته مفصلاً بحث می کند و حوا را مورد شماتت قرار می دهد.  
۲- نگاه کنید به مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، ج سوم، تهران ۲۵۳۶، ص ۵۴۲-۶۲۹.  
۳- جوامع الحکایات - جزء دوم از قسم سوم، به تصحیح امیر بانو مصفا، ۱۳۵۳، ص ۶۷۲.  
۴- اشاره است به آیه ۲۴ سوره ۷۹ که از زبان فرعون نقل شده که می گوید: «من پروردگار والای شما هستم.»  
۵- تذکره الاولیاء به اهتمام دکتر محمد استعلامی، زوار، چاپ بیستم، ص ۷۱. در مورد رابعه نگاه کنید به مقاله محمد خوانساری به نام «رابعه سوخته عشق و درد» در فرهنگ و زندگی، شماره ۱۹۲، ص ۱۲۹-۱۳۵.

این داستان نشان می دهد چگونه ارسطو با همه زیرکی و دانایی خود گرفتار مکر زنانه می شود. همین داستان در منابع فارسی هم آمده است، منتها به اسم ارسطو نیست. در زینت المجالس (۸) می خوانیم که پادشاهی کنیزکی داشت فوق العاده زیرک و زیبا، و وزیری که سخت با زنان مخالف بود. کنیزک به پادشاه می گوید: «مرا به عنوان هدیه به وزیر ببخش تا عکس گفته های او را ثابت کنم.» پس از رفتن به خانه وزیر، کنیزک وصلت نمی دهد و عاقبت قرار می گذارد بر پشت وزیر زین بگذارد و دهنه به دهانش بزند و پس از سواری با او به بستر برود. در این میان پادشاه طبق قرار قبلی سر می رسد و از وزیر می پرسد: «تو که مرا از زنان برحذر می کردی خودت حالا این چه کاری است که می کنی؟» وزیر حاضر جواب می گوید: «قربان، می خواستم شما هم به روزگار من نیفتید!»

گذشته از این نوع داستان های مشترک، داستان های متعدد دیگری نیز در ادبیات فارسی هستند که همه حکایت از عدم اعتماد مردان نسبت به زنان و مبالغه در مورد شهوت جنسی آنها می کنند. باز در مثنوی می خوانیم که کنیزکی با خر خاتون خود شهوت می راند و وسیله ای هم جهت ایمنی خود اندیشیده بود. خاتون روزی شاهد ماجرا می گردد و بی آنکه از رموز کار آگاه باشد، کنیزک را به بهانه ای بیرون می فرستد و خود جای او را می گیرد ولی جان عزیز را به خاطر شهوت پرستی از دست می دهد:

**پس کنیزک آمد از اشکاف در**  
**دید خاتون را بر مرده زیر خر**  
**گفت ای خاتون احمق این چه بود**  
**گر تو را استاد خود نقشی نمود**  
**ظاهر دیدی سرش از تو نهان**  
**اوستا ناگشته بگشادی دکان**

**...دیدید همچو شهد و چون خبیص**  
**آن کدو را چون ندیدی ای حریص (۹)**  
در بعضی داستان های دیگر مثنوی، مولانا انتقاد از شهوت رانی را با خرده گیری بر زاهدان ریایی در یک جا جمع می کند. در داستانی زن جوحی دل قاضی شهر را می رباید و او را به خانه خود می برد و وقتی که جوحی سرزده وارد می شود، او را در صندوقی محبوس می سازد و بعداً مطابق نقشه قبلی، قاضی را بر پشت حمالی به بازار می فرستد. عاقبت نایب قاضی می رسد و با خریدن صندوق از جوحی او را خلاص می دهد. (۱۰) در داستانی دیگر زاهدی زنی حسود و کنیزکی زیبا دارد.

**Continued from Page 60 The 64th San Francisco.....****How did you become Imam? How does any woman become Imam?**

First, we need to clarify the term Imam. Imam means to stand before other people or a thing. It is not comparable to the ordination of religious representatives in other religions. Especially not comparable to theological professions such as rabbi, pastor or bishop, etc.. In Islam, there is no institution and no person between the individual and God. Consequently, there are no regulations regarding the position of the imam, neither in the Koran nor in the traditions. I ended up doing what many men as well as other mosque communities do. I simply started a mosque and have a mosque community that accepts me and several other women and men as Imams for their own community.



Seyran Ates

**You believe in sexual revolution in Islam and yet strict definition of gender roles seems so dominant in Islam. How do you see a reform possible?**

In all major world religions, there is a strict definition of gender roles. We are talking about patriarchy here. Therefore, if we want to change something about gender roles within religion, we must abolish patriarchy. Only in this way we can achieve gender equality.

**You fight against patriarchy, why focusing on Islam? What do you think about secular feminists who are fighting against patriarchy in all aspects of the system?**

I have always been a believer, and as a teenager I also became a feminist because I realized that I was being discriminated against and oppressed in large part solely because of my gender. For a long time, I fought for women's rights outside of religion as a political activist. After 9/11, I began to look even more at my religion and how it influences the way we live together. At that point, I realized that we need to fight against patriarchy within our religion as well. I welcome the fact that we are all fighting together against all patriarchy in all areas of humanity. I believe that only together we can bring down international patriarchy.

**Your life has been threatened and you are living your daily life under police protection. What are you expecting after the movie is premiered and more people learn about you, your life and your open mosque?**

Unfortunately, I have had to live under personal protection since 2006, i.e. for 15 years. It could be that after the film the hostility will increase. I am used to that. Sadly. At the same time, it is good if more people learn about our mosque and a debate is initiated. We urgently need more enlightenment in the Muslim community.

**What gives you hope?**

I have been a women's rights activist and human rights activist for many years. In these more than 30 years, especially as a lawyer, I have been able to help many people to start a better and free life. Since the opening of the mosque, countless people have written to us, visited us and become part of the community. These people have thanked us for opening the mosque where they have now found a

Happy  
Mother's Day  
Pezhvak & Staff



*Mother, dear mother, the years have been long  
Since I last listened your lullaby song:  
Sing, then, and unto my soul it shall seem  
Womanhood's years have been only a dream.  
Clasped to your heart in a loving embrace,  
With your light lashes just sweeping my face,  
Never hereafter to wake or to weep;—  
Rock me to sleep, mother, - rock me to sleep!*

Elizabeth Akers Allen

place for their spirituality. All these happy people give me hope.

**Any additional comment you like to add?**

As liberal Muslims, we don't just have to fight against political Islam and Islamists and right-wingers. Unfortunately, there are also many people on the political left and even white feminists who stand against us because they have a different opinion on the headscarf. I am very sad about that. Because in my opinion that is not only arrogant, but extremely colonialist. I am sure that we will only achieve world peace if religions also start to make peace with each other.

**The San Francisco Film Society continues to show the best of world cinema year-round. For more information, about SF Film Society and membership, please visit: <https://sffilm.org/>**



## The 64th San Francisco International Film Festival

April 9 - 18

Jamileh Davoudi

### Interview with the documentary makers of the "Seyran Ates: Sex, Revolution and Islam"

*The 64th San Francisco International Film Festival showcased 103 films from 41 counties both online and in-person events, from April 9 to 18. One of the very intriguing films having its North American Premiere at SFFILM was Seyran Ates: Sex, Revolution and Islam, a documentary about Seyran Ates, Turkish-German feminist, lawyer and imam who believes Islam needs a sexual revolution. I am very pleased that both the director, Nefise Ozkal Lorentzen, and Seyran Ates have accepted my invitation for interview with "Pezhvak of Persia".*

**Nefise Ozkal Lorentzen**, born in Ankara Turkey, she received her B.A in Political Science at Bosphorus University in Istanbul and her M.A in Media and Communication at the University of Oslo. Over the past two decades she has produced and directed several controversial documentaries related to Islam.

#### How did you get interested in making films?

When I was at the 4th grade, I discovered drama club which gave me a new horizon. I felt safe being on stage. Throughout the high school and university years in Istanbul, I kept acting as a hobby. However, when I moved to Norway as a graduate student, I realised that I could no longer



Nefise Ozkal Lorentzen

enjoy acting because I felt the language barrier. I then discovered the magical tool, film camera which has given me a new language that I can tell a long story in a short sequence. I can even tell stories without using any single word.

#### Start with your trilogy, Gender me (2008), A Balloon for Allah (2011) and ManIslam (2014), Islam seems to be a key theme, why?

After 9/11, I have decided to make a documentary trilogy about progressive Islam. My intention was neither to defend or explain Islam, but rather to show the different sub-cultures within and various interpretations of Islam.

The first film of the trio, Gender me, is on Islam and homosexuality. The story is told by Shahrazad. One Thousand and One Nights is a common reference point for both the East and the West. But the Shahrazad in my film is telling a tale we have never heard. A Tale of One Thousand and Two Nights! This tale is about the real-life experiences of those who are both Muslims and homosexuals. Shahrazad is an animation character, but the stories woven with her are real-life stories. The film offers a rich variety from the story of the black American homosexual imam to the mother who enfolds in her arms her son who works as a drag queen, welcoming his sexuality.

The second film, A Balloon for Allah (2011) is about women and Islam. The cliché that I came up with this time was the colour green. The link between green and Islam is an unavoidable fact in Islamic art. It was as if emeralds in the Topkapı Palace, the delicate green leaves on miniatures and green cloths in mausoleums, were all telling me to do something that seeks out green. When I was a child, I wouldn't weep when my helium balloons slipped out of my hand, thinking they would now take my wishes to Allah. It was as if balloons carried a secret bond between Allah and me. I named the film early on: A Balloon for Allah. I had interviews with prominent scholars such as Nawal el Saadawi, Gamal al Banna and Asma Barlas. However, when I started the film ManIslam, I realized that there was no predefined plot to help me easily communicate with the viewer. The reason was that the shooter and the shot, the ostraciser and the ostracized, the weepers and those who make others weep, were of the same gender. They were both men. I had never been challenged this much with any film. The preliminary work took a very long time. At the end of a long-term research, I started to work with four very special men I found in Bangladesh, Kuwait, Indonesia and Turkey. My aim was to present their reformist activities to the public. As far as ManIslam (masculinity and Islam) is concerned, the story of David and Goliath became a continuing element in the film. I realized that I should present my main characters as if they were Davids!

**In your 2011 film, you sent a green balloon to Allah with the message that the role of women in Muslim cultures has to change. And, your new documentary is about Seyran Ates, a bisexual, feminist lawyer and Imam who has opened a first mosque with no gender segregation. Does Seyran represent that change? Please elaborate.**

Yes, Seyran represents that change. When I heard about Seyran Ates' mix-gender mosque in Berlin I have immediately decided to make a film about her life. However, it took me sometime to penetrate through the fortifications of bodyguard protections and the thick walls of media interest in her work. When Seyran watched my trilogy, she realized that we not only share the same goal, which is gender and sexual reformation in Islam but also, we share the same artistic vision in storytelling. Seyran is used to give hundreds of interviews to TV and newspapers but she has been eager to tell her story in a more creative way. When we found that Jung had been our common aspirator, Seyran gave me the priority to tell her dreams, longings and sorrows.

**What kind of reactions are you expecting after your film is screened around the world and tells the story of Seyran Ates?**

I believe the young generation will find relief and they will start the revolution.

**Seyran Ates**, born in Istanbul Turkey, she moved to West Berlin with her family at age of six. She studied law at the Free University of Berlin. A lawyer, feminist and imam, in 2017 she opened the first mosque with no gender segregation and is educating and empowering LGBTQ Muslim youth to embrace their sexuality.

**As a teenager, you were rebellious. Describe your spiritual journey and the key factors that brought you so close to Islam?**

I was very dreamy as a child and teenager and had a vivid imagination. Moreover, from the age of 6, I was rather an unhappy child and a sad teenager. So I always imagined a better life in my dreams and prayed for that life. I often asked God to save me from my bitter life and give me freedom. When I was 21 and shot in an attack on a women's counseling center and very narrowly survived, I had a near-death experience and a conversation with God. Since then, I have been even more convinced of my faith in God than before.

Continued on Page 59

*The patio at this fabulous hotspot in DownTown Campbell is large with plenty of seating and the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen.*

*Beautiful Outdoor Patio, Take-Out & Doordash pickup*



با مدیریت ایرانی آماده پذیرایی از شما عزیزان!

[www.watertowerkitchen.com](http://www.watertowerkitchen.com)

**(408) 502-9550**

*201 Orchard City Drive, Campbell*



**Caroline Nasserri**  
Attorney at Law

# کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده

✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات

✦ مرگ بر اثر تصادفات

✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

**1(800)525-6060**

دسترسی به معالجات پزشکی،  
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت  
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،  
از شما دریافت نخواهد شد!

**Tel:(408)298-1500**

e-mail: [cnasserri62@yahoo.com](mailto:cnasserri62@yahoo.com)

**Fax:(408)278-0488**

Website: [carolinenasserilaw.com](http://carolinenasserilaw.com)

**675 North First Street, San Jose, CA 95112**